

سرمایه داری دولتی بمثابه واپسین مقرر سرمایه از بحران (اسفند ۱۳۶۵)

[فرایند بقدرت رسیدن جمهوری اسلامی]

فهرست:

ص ۲	پیشگفتار آبان ۱۳۹۷
ص ۷	مقدمه
ص ۹	رابطه دولت و مناسبات سرمایه داری
ص ۲۷	پروسه سیطره سرمایه داری دولتی در ایران
ص ۳۹	(دیدگاه های مخالف):
ص ۳۹	۱- الیافسکی و انکار فضاحت بار دولتی شدن سرمایه داری در ایران
ص ۴۴	۲- الف. ن. و تز "کنترل دولتی"
ص ۴۷	۳- راه کارگر و تئوری "کاست حکومتی"
ص ۵۰	۴- سهند از زبان آقای خسرو داورو دو نوع بورژوازی بزرگ و متوسط
ص ۵۷	ضمیمه ۱: "خودکامه دوسر به مثابه دستگاه سلطه طبقاتی بورژوازی"
	(پاسخی به "خودکامه ویرانگر" نوشته سارا محمود از راه کارگر)، دی ۱۳۸۲
ص ۷۳	درباره پدیده "دوم خرداد"
ص ۱۰۲	رابطه بورژوازی دولتی با بورژوازی تجاری
ص ۱۱۹	ضمیمه ۲: "استمرار سرمایه داری دولتی در ایران کنونی و چشم انداز جنبش"، آبان ۱۳۹۷

پیشگفتار - آبان ۱۳۹۷

حدوداً از اوایل سال ۱۳۵۹ این نظریه که جناح مسلط (روحانیون) در هیئت حاکمه نو پدید در ایران در واقع نوعی سرمایه داری دولتی رانمایدگی می کند در سازمان پیکار شکل گرفت و دوسال بعدتر، به موضع رسمی جریانی تبدیل شد که انشعاب کرد و به "جناح انقلابی پیکار" و یا "فراکسیون نیست ها" مشهور شد. لیکن سازمان اخیر نیز پیش از آنکه دچار انحلال شود، هیچ متنی در تبیین نظریه مورد بحث انتشار نداد و لذا نوشته حاضر موسوم به "سرمایه داری دولتی بمثابه واپسین مفر سرمایه از بحران" اولین اثری محسوب می شود که انجام این مهم را بر عهده گرفت. لیکن با گذشت ۳۲ سال از نگارش این اثر، اینک فرصتی پیش آمده که آنرا یکبار ویرایش کنم.

مضافاً، نوشته ای که در پیش رو دارید کوشیده است تانسان دهد سرمایه داری دولتی چیزی نیست بجز شکلی از سرمایه داری که تحت آن، اداره و کنترل بخش بزرگ و اصلی وسایل تولید در دست گروهی از نخبگان سیاسی قرار دارد و یا عبارتی به مالکیت اشتراکی آنان درآمده است. و اینکه هم شکل مزبور از سرمایه داری وهم شکلی که به عنوان "کاست حکومتی" می شناسیم از یک بحران با ویژگی خاص سربرمی آورند. عبارتی زهدان مشترک هر دو شکل حکومتی یاد شده همانا بحرانی اجتماعی است که تحت آن، بورژوازی نمی تواند همچون گذشته به حکومت خویش استمرار بخشد لیکن طبقه کارگر نیز قادر به تسخیر قدرت سیاسی از طریق شوراهایش نیست. درست همین وضعیت موجود در ایران سال ۵۷ است که، به تعبیری، خودش را به مناسبات سرمایه داری دیکته می کند: سرمایه داری دولتی !

و در عین حال نوشته یاد شده توضیح می دهد که چرا چگونه منافع امپریالیستی حکومت اتحاد شوروی - در رقابت با بلوک امپریالیستی غرب - شکل گیری و استقرار این نوع خاص از سرمایه داری در ایران را استقبال و لذا مأموریت حزب

توده (و سپس فدائیان اکثریت) را تعریف می کرد. و اینکه دو حزب یاد شده، نقش بسیار مهمی در پیشبرد این فریب، و تحویل طبقات پایین به آغوش دشمن بورژوازی ایفا کردند. لذا بی دلیل نبود که رزالوکزامبورگ چنین احزابی را "لاشه متعفن"، و لنین آنان را "نوکران بورژوازی" و "سوسیال-امپریالیست" (سوسیالیست در حرف-امپریالیست در عمل!) می نامیدند.

بعبارتی ظهور جمهوری اسلامی در شکل یک سرمایه داری دولتی، در واقع یک فریب بزرگ بود تا به این طریق خود را نزدیک به دولتهای سوسیالیستی و از جنس آنان جابزند، با این هدف که کارگران و توده های قیام کننده را آرام کند و به خانه هایشان بازگرداند.

لیکن، نظریه اینکه مبارزه طبقه کارگر برای رهائی، یک وجه بنیادی اندیشه ای نیز دارد، درک و کشف این حقیقت که رژیم جمهوری اسلامی شکل خاصی از سرمایه داری تحت عنوان سرمایه داری دولتی است در واقع بمنزله نوعی رمزگشائی از وضعیت اقتصادی و سیاسی ایران محسوب می شد و پرده فریب را می درید. بویژه آنکه تقریباً تمامی گروههای چپ انقلابی و نوپای آن دوران، در تحلیل و لذا در مواجهه با حکومت مزبور دچار تردید و تزلزل بودند و حزب توده نیز آگاهانه و عمدانه با ارائه و اشاعه آراء غلط و در عین حال بورژوازی خویش، بر تردید و تزلزل آنان دامن می زد.

به سخنی دیگر، دولتی شدن بخش بزرگی از اقتصاد ایران از سوی رژیم جمهوری اسلامی، این امکان را برای حزب توده پدید آورد که (در دفاع از منافع حکومت کاپیتالیستی اتحاد شوروی) و با استفاده از آرای مشترک استالین و ترتسکی، این نظریه نادرست را بازآوری کند که "دولت بمثابة کارفرمای بزرگ، دیگر نمی تواند دولتی کاپیتالیستی باشد؛" یا به تعبیری دیگر، "دولت بمثابة کارفرمای بزرگ، همان سوسیالیسم است!!" این در واقع همان رویکرد نادرستی است که ذات نظام سرمایه داری را نه در کارمزدی بلکه در انارشی تولید می بیند و لذا می پندارد

در صورتیکه فرایند تولید از یک مرکز واحد (دولت) مورد برنامه ریزی و فرماندهی قرار گیرد، این نظام دیگر سرمایه داری تلقی نمی شود خواه کارمزدی برقرار باشد یا نباشد!!

در صورتیکه، تقلیل سرمایه داری به آنارشی تولید و لذا تقلیل سوسیالیسم به اقتصاد دولتی، در حقیقت امر، یک تحریف بزرگ و بورژوایی از آرای مارکس و انگلس است. چرا که از نگاه مارکسیسم انقلابی توضیح و تبیین سرمایه داری نه از طریق مناسبات میان بخش های مختلف سرمایه (و این که آیا مناسبات مزبور نشانگر برنامه ریزی است یا آنارشی)، بلکه از دریچه روابط کار- سرمایه صورت می گیرد. و بهمین خاطر است که مارکس کارمزدی یعنی کار از خود بیگانه را اساس و بنیان نظام سرمایه داری و لذا دشمن انسان معاصر می داند، (خواه مجری آن دولت باشد یا کارفرمای خصوصی). و بیک کلام سرمایه داری در وهله نخست یعنی نیروی کار بمثابة کالا، و لذا، سازمانیابی تولید اجتماعی بر اساس کارمزدی، یانظام برده داری در برابر دستمزد. سرمایه داری یعنی نظام استخراج ارزش اضافه از کارگر، چه از سوی کارفرمایان متعدد خصوصی باشد چه از طریق دولت بمثابة "کارفرمای کل".

بعبارتی تغییر در روابط مالکیت- یعنی مصادره ابزار تولید از سوی دولت و لغو مالکیت حقوقی خصوصی- هرگز با تغییر در روابط تولیدی همسان و همانند نیست. حتی در صورتیکه دیکتاتوری پرولتاریا- یعنی دولت شوراها- به مصادره ابزار تولید و کنترل آن بپردازد این فقط پیش شرط تغییر در روابط مالکیت یعنی لغو کارمزدی و ایجاد سوسیالیسم است. به بیانی دیگر، مصادره ابزار تولید از سوی دولت شوراها- یعنی لغو مالکیت (حقوقی) خصوصی- و اجرای اقتصاد برنامه ریزی شده، نه هدف فی نفسه دولت مزبور، بلکه با این انگیزه صورت می پذیرد که در نهایت، مناسبات کارمزدی لغو و کار از خود بیگانه امحاء گردد. مضافاً تردیدی نیست که هر دولتی غیر از دولت شوراها، دست به چنین کاری بزند نه فقط

سوسیالیسم برپا نکرده، نه فقط حتی گامی بسوی سوسیالیسم برنداشته، بلکه برعکس، این خودبورژوازی (وبویژه خرده بورژوازی تازه بقدرت رسیده) است که به قصد فریب توده ها و درجهت استمرار مناسبات کارمزدی، البته اینبار بشکل یک سرمایه دار جمعی ظاهرشده و کوشیده است خود را بعنوان حکومتی سوسیالیستی- یاچیزی نزدیک به آن- جابزند: جمهوری اسلامی درایران، صدام حسین درعراق، قذافی درلیبی، اسددرسوریه وغیره. دقیقتر بگوییم: این یا خود بورژوازی (ونیزخرده بورژوازی) است که به اقتضای زمانه دست به چنین کاری زده، یا حزبی که تا پیش ازاین حقیقتاً سوسیالیستی بوده لیکن ازاین پس و با جانشین سازی قدرت خویش بجای قدرت شوراها ودراختیار گرفتن کنترل ابزار تولید، موجب استحاله و تبدیل خویش به بورژوازی شده است.

بکلامی دیگر، ایجاد سرمایه داری دولتی (تحت لوای دولت "مستضعفین")، یعنی اتخاذ ژست دروغین "ضدسرمایه داری"، ازطریق اشغال سفارت آمریکا واتخاذ ژست دروغین تر "ضدامپریالیستی"، تکمیل می شد. واین هردو، به دروغ، چهره ای رادیکال به جمهوری اسلامی می بخشید و بدین طریق گروه های چپ انقلابی و نوپای ایران راخلع سلاح می کرد. چراکه گروه های یاد شده، که درک آنها نیز از سوسیالیسم همانا دولتی کردن اقتصاد، وفهم شان از مبارزه با امپریالیسم، (نه مبارزه با سرمایه داری بلکه) مبارزه با جریانی "خارجی" و بستن سفارت آن بود، بدینسان خلع سلاح می شدند و رژیم جمهوری اسلامی بسهولت در اذهان مردم به نوعی جای آنان را می گرفت وجانشین آنان می شد!

افزون براینها، جمهوری اسلامی بااشغال سفارت آمریکا، نه فقط سرگیجه ای وسیع درمیان جنبش چپ برانگیخت بلکه بخش بزرگتر بزرگترین سازمان چپ ایران (موسوم به چریکهای فدائی خلق) را مستقیماً به آغوش خود کشید، جناح بورژوازی لیبرال درهینت حاکمه را بی اعتبار ساخت، و اینها همه، و نیز وقوع جنگ ایران وعراق، آغاز عملیات مسلحانه چریکی از سوی مجاهدین و برخی

از سازمان های چپ بلانکیستی همچون مائونیستها و فدائیان اقلیت، جزء عناصر بر سازنده ای بودند که عملاً به استحکام قدرت رژیم و تثبیت آن یاری رسانید.

بیک کلام، سرمایه داری دولتی چیز دیگری نیست بجز همان مناسبات سرمایه داری که اینبار در لباس جنس مخالف ظاهر گشته است. ولذا رئالیسم انتقادی (مارکسیسم انقلابی) موظف است این انعکاس معکوس و این آگاهی کاذب را توضیح دهد و چشمان کارگران را بر حقیقت امر واقع بگشاید و اینکه نوشته حاضر- که همانگونه که گفتم در سال ۱۳۶۵ بصورت دستنویس در بین برخی محافل کارگری آن دوران منتشر شد- در جهت تحقق همین هدف تعریف پذیر است. عبارتی این نوشته با اتکا به این پیش فرض مسلم که بدون درک از ذات سرمایه داری نمی توان بدیل آن یعنی سوسیالیسم را فهم نمود، خوانندگان مبارزش را وای دارد تا تجربه و ادراک خود از جمهوری اسلامی و نیز اتحاد شوروی- هر دو بمثابة سرمایه داری دولتی- را از نو ارزیابی کنند. یعنی و در وهله نخست می کوشد انقلابیون پرولتری را به قطع رابطه با این رویکرد سوق دهد که: "اقتصاد تحت مالکیت دولت، همان سوسیالیسم است!"

همه اینها را گفتم تا روشن گردد که این موضوع تا چه حد ساده لوحانه و بلاهت بار است که گمان کنیم با پذیرش جمهوری اسلامی بعنوان یک حکومت سرمایه داری، دیگر هیچ توفیری نمی کند که بپذیریم یا نپذیریم که حکومت مزبور یک حکومت سرمایه داری دولتی، کاست حکومتی، یا هر چیز دیگری باشد یا نباشد! بگذریم.

از سویی دیگر، این را نیز باید گفت که سرمایه داری دولتی حتی اگر در کشورهای متروپل مستقر شود از آنجائیکه نمی تواند با تعدد احزاب همخوانی بیابد، دموکراسی را بر نخواهد تابید. جمهوری اسلامی اما یک حکومت مذهبی نیز بود و این وابسته نامیدن خود به "آسمان"، نه فقط به امر استقرار آن بلکه به تبدیل شدنش به یک حکومت دیکتاتوری کمک شایانی می نمود. و اینکه اساساً فلسفه شکل دهی

به حکومت های دیکتاتوری از سوی بورژوازی- همانگونه که لنین در مقاله "کاپیتالیسم از مارکسیسم و درباره اکونومیسم امپریالیستی" به آن می پردازد- نیروی کار ارزان ترو سربراه تراست. بعبارتی، آنچه که حکومت های دیکتاتوری تعقیب می کنند استراتژی درهم شکستن ومطیع سازی کارگران در راه انباشت سرمایه، از طریق سلب هرگونه تشکل و بویژه از طریق سلب امنیت شغلی است. و درست به این خاطر است که مبارزه علیه دیکتاتوری- مبارزه برای دموکراسی- باید یکی از مبارزات محوری ضدسرمایه داری کارگران تلقی شود. لیکن مذهبی بودن حکومت سرمایه داری دولتی جمهوری اسلامی بیانگر چیز دیگری نیز بود. این که گویی وظیفه خود می دانست تا صحت این پیش بینی پیامبرگونه احمد کسروی را به اثبات رساند: "مردم ایران یک حکومت به روحانیون بدهکارند!"

درضمن، و برای جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم بایدبگویم نوشته اصلی در سال ۱۳۶۵ (بصورت دستنویس) وبا نام طلوع پویندگان منتشر شد. و آن نوشته، به همراه ضمیمه ۱ در سال ۱۳۸۲ بانام کاوه یآوری، و اینک یعنی آبان ۱۳۹۷ به همراه این پیشگفتار و ضمیمه ۲ منتشر می شود.

این را نیز بیافزایم که تمامی مطالبی که در داخل کروش [] قرار گرفته است درافزوده هایی است مربوط به همین ویرایش سال ۹۷؛ بعلاوه، در سرتا سر این نوشته، هرکجاسخن از "دولت" بمیان آمده است، قصدم دستگاه دولت بمثابه یک کل، یعنی هیئت حاکمه است، درغیراینصورت و هرکجا که دولت بعنوان قوه مجریه را مد نظر داشته ام، آنرا قید نموده ام.

شیدا بافر است

مقدمه

شکی وجود ندارد که بدون جمع‌بندی از عواملی که موجب شکست و عقب‌نشینی پرولتاریا در کشورهای شوروی، چین، آلبانی گردیده است نمی‌توان صحبتی هم از هدایت آگاهانه انقلاب پرولتاریا به میان آورد. لذا بررسی دستکم خطوط اساسی عوامل عینی و ذهنی به وجود آورنده شکست انقلاب پرولتاریایی در کشورهای مزبور و جمع‌بندی علمی آن، بخش مهم و غیر قابل چشم‌پوشی از مصالح برنامه حزب کمونیست واقعی در هر یک از کشورهای جهان و از آن جمله ایران را شامل می‌گردد. اما اولین گام در بررسی و جمع‌بندی از شکست پروسه ساختمان سوسیالیسم در شوروی، چین و آلبانی، شناخت و درک از خصوصیات ویژه و مکانیزم عملکرد "سرمایه داری دولتی" به مثابه شکل خاصی از روابط سرمایه داری است.

از سوی دیگر، هم اینک بخشی از کشورهای جهان به صورت سرمایه داری دولتی اداره می‌شوند. یعنی این شکل از سرمایه داری چه از طریق تحول احزاب کمونیست به احزابی بورژوا بوروکرات در کشورهایی چون شوروی و چین و امثالهم تسلط یافته است و چه از طریق غیر آن در کشورهای ایران، عراق، سوریه، لیبی، الجزایر، اتیوپی، افغانستان، سودان و غیره. به عبارتی دیگر بررسی و توضیح سرمایه داری دولتی امریست الزامی، چرا که این شکل از سرمایه داری به مثابه پدیده‌ای است که خصوصاً در دوران پس از جنگ دوم جهانی- به طرز متزایدی بخش مهمی از روند گسترش سرمایه داری جهانی را پدید می‌آورد. و خلاصه از آن نظر که مارکسیستها در هر شرایطی - یعنی حتی در شرایط فقدان حزب واقعی طبقه کارگر - موظف به پیشبرد امر تبلیغ و ترویج در بین پرولتاریا می‌باشند و از آن نظر که بعد از گذشت ۸ سال از حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی هنوز هم در جزوات و اعلامیه‌های مربوط به احزاب و جریان‌ات شبه سوسیالیست در ایران، هیچگونه اثر و حتی اشاره‌ای نیز به واقعیت

سرمایه داری دولتی بودن رژیم حاکم دیده نمی شود، بلکه برعکس، یعنی هر یک از آنان به نحوی علیه این واقعیت حرکت می کنند، لازم است تا پروسه استقرار سرمایه داری دولتی در ایران و برخی از ویژگی های خاص آن نیز مورد بررسی قرار گیرد.

رابطه دولت و مناسبات سرمایه داری

نقش دولت در تمامیت بخشی به مناسبات سرمایه داری، نقشی غیرقابل انکار است یعنی در تعمیم، حفظ و هضم مناسبات سرمایه داری از سوی جامعه. عبارتی دولت جزئی یکپارچه و اساسی از سرمایه داری بوده و هست. با این وجود از زمانی که سرمایه داری در جهان به تکامل یافته ترین و در عین حال گنبدیده ترین مرحله خود یعنی امپریالیسم وارد می گردد، آنچه که به وضوح مشاهده می شود افزایش نقش دولت در اقتصاد کشورهاست. دیگر سخن مرحله امپریالیستی در کشورهای مستعد، به صورت توسعه سرمایه گذاری های دولتی پدیدار گشت که گرایش عمومی اغلب کشورهای مزبور است. لیکن با این وجود در اینگونه کشورها سرمایه دولتی به معنی اخص کلمه، نسبت به سرمایه خصوصی، نقش کم اهمیت تر و دست دومی را داشته است از این رو به هیچوجه نمی توان جوامع مزبور را "سرمایه داری دولتی"، به معنی دقیق کلمه، دانست. البته هر چند که وحدت این هر دو عنصر- یعنی سرمایه دولتی و سرمایه خصوصی - است که کلاً سرمایه اجتماعی را در این جوامع تشکیل می دهد لیکن وبا این وجود همانگونه که گفته شد خصلت اساسی اقتصاد و وجه مسلط آن همچنان می باید به صورت سرمایه داری خصوصی باقی بماند و در یک کلام در چنین جوامعی نهایتاً آهنگ رشد بخش خصوصی بیش از آهنگ رشد بخش دولتی می باشد.

به همین ترتیب نیز هر چند که در کشورهای سرمایه داری وابسته (۱) که پروسه

۱- شکی وجود ندارد در اینکه در کشورهایی که اقتصاد آن ها سرمایه داری وابسته است نیز آنچه که تفوق دارد سرمایه داری انحصاریست و نه سرمایه داری رقابت آزاد. لذا ما نیز هر جا که از سرمایه داری وابسته

استقرار سرمایه داری در آن ها به صورت رفم هایی از بالا تحقق یافته است در طی پروسه مزبور نقش دولت در سرمایه گذاری های اولیه کاملاً برجسته و مشهود است با این وجود این نوع جوامع سرمایه داری را نیز نمی توان "سرمایه داری دولتی" نامید. چرا که دولت در چنین جوامعی اصولاً سعی بر آن دارد که با سرمایه گذاری در عرصه هایی چون جاده سازی، راه آهن، آب و برق، آموزش و برخی از صنایع سنگین که ایجاد آن فراتر از حد توانایی کارفرمایان خصوصی موجود در اینگونه کشورهاست و در یک سخن دولت با ایجاد زیربنای فیزیکی یعنی زیرساخت ها و عرضه خدمات اساسی سعی بر آن دارد تا زمینه و شرایط لازم را برای گسترش و سود آوری سرمایه خصوصی فراهم نماید. به عبارتی دیگر در اینگونه جوامع هدف از سرمایه گذاری های بزرگ در بخش دولتی، همانا تامین زمینه فعالیت دامن گستر و سودآور بخش خصوصی است. از این نمونه و برای مثال از دولت شاه در ایران نیز می توان نام برد. چرا که گرایش عمده برنامه های صنعتی دولت یاد شده نیز نه ایجاد صنایع دولتی، بلکه اعطاء وام های کم بهره به کارفرمایان خصوصی بوده است. (۲)

بدین قرار عبارت "سرمایه داری دولتی" را فقط درباره آن جوامعی می توان به کار برد که در آن ها سرمایه دولتی نسبت به سرمایه خصوصی، نقش غالب و مسلطی را ایفاء نماید. یعنی آن جوامعی که در آن، انباشت سرمایه در بخش دولتی، در مجموعه ی انباشت سرمایه اجتماعی، بخش ویژه بزرگ و عمده ای را تشکیل می دهد و در یک کلام، جوامعی که در آن دولت به عنوان "یک سرمایه دار جمعی" جایگاه مهمی را در اقتصاد اشغال می کند و لذا مشارکت بخش خصوصی

نام می بریم مسلماً مقصودمان سرمایه داری انحصاری وابسته است حتی اگر از لفظ "انحصاری" گهگاه استفاده نکنیم. همچنین هر جا که از "سرمایه داری دولتی" حتی در کشورهای سرمایه داری وابسته نیز نام می بریم یقیناً تنها شق ممکن در دوران امپریالیسم یعنی سرمایه داری وابسته دولتی انحصاری را مد نظر داریم.

۲- همانگونه که می دانیم متأثر از درآمد نفت، نهادهای مالی تحت نظارت دولت شاه با عرضه اعتبارات و وام های کم بهره، نقش اساسی را در اشاعه سرمایه داری صنعتی خصوصی بعد از رفم ارضی سال ۴۱ بر عهده داشته است.

در سرمایه گذاری ها نیز در جهت تقویت سیطره فزاینده تر سرمایه داری دولتی و در خدمت و هماهنگی با برنامه ریزی های آن می باشد.

و از اینرو سرمایه داری دولتی همچنین اساساً متفاوت است با آنچه که گهگاه مثلاً در فرانسه مشاهده می کنیم چرا که در فرانسه، صرفاً آن مؤسسات بزرگ و بانک هایی دولتی می گردند که نرخ سود آن ها بیش از حد متعارف کاهش یافته و اینکه يك چنین "دولتی نمودن" یقیناً امریست موقتی. چرا که به محض این که تشخیص داده شود این مؤسسات ضررده و یا مؤسسات بزرگ دیگری که اساساً یعنی از ابتدا با سرمایه بخش دولتی به وجود آمده و به تازگی راه اندازی شده اند - به حد معینی از سوددهی رسیده است، آنها را به بخش خصوصی انتقال می دهند و این چیزی نیست به جز ضرردهی سرمایه دولتی - ("ضرردهی" که از طریق مالیات و غیره جبران میگردد) - جهت تثبیت سود دهی سرمایه های انحصاری خصوصی؛ چیزی نیست به جز خدمت به تجدید تولید سرمایه خصوصی از سوی سرمایه دولتی. امری که در مجموع نتیجه ناگزیر گرایش نزولی نرخ سود در دوران سرمایه داری انحصاری است^(۳). به یک کلام در نمونه هایی چون فرانسه، درواقع این زبان ها هستند که دولتی می گردند در صورتی که در سرمایه داری دولتی برعکس، یعنی امر سودآوری است که دولتی می گردد.

اما در باره سرمایه داری دولتی باید گفت که برتری بلامنازع و مطلق دولت در بازتولید اقتصادی، وجه مشخصه سرمایه داری انحصاری دولتی به مثابه آخرین کلام شیوه تولید سرمایه داری ست. در این شکل از سرمایه داری که با یک مکانیزم اجتماعی شده در یک سطح بسیار بالا برای کنترل تولید مشخص می شود، با تملک بخش عمده وسائل تولید و کنترل آن توسط دولت، پایه استثمار از کار دستمزدی و انباشت سرمایه نه تنها همچنان فراهم می ماند بلکه به حد اعلای

۳- نظریه ای که بر طبق آن گهگاه، یعنی در مواقع بحران اقتصادی، بنگاه هایی که ضررده هستند دولتی می گردند اول بار بعد از بحران سال ۱۹۳۰ توسط کینز اقتصاد دان انگلیسی بورژوازی مطرح گردید.

خود بسط و گسترش می یابد.

مضافاً آنکه چنین کنترلی که بر کلیه بخش های کلیدی و اصلی و بیک کلام بر ستون فقرات کل سرمایه و تولید اجتماعی که در تملک دولت قرار دارد - اعمال می گردد معمولاً کنترل مؤثری را بر یک مجموعه از واحدهای تولیدی و تجاری خصوصی بعضاً بزرگ و اکثراً کوچک نیز میسازد.

بعبارتی سرمایه داری دولتی چیزی نیست بجز ادغام کم و بیش کامل دولت و اقتصاد در یک مکانیسم واحد که محصول و نتیجه آن از نظر اقتصادی، تمرکز و تراکم شدید سرمایه و تولید- یعنی حد اعلای اجتماعی شدن فراگرد تولید - و از نظر سیاسی، عالی ترین شکل تشکل سیاسی بورژوازیست. لیکن پیدایش آن، عموماً به علت و برای مقابله با شرایطی ضرورت می یابد که این شرایط عبارتند از:

۱- بحران اقتصادی:

آن هدفی که سرمایه داری در مبدل شدن به سرمایه داری دولتی تعقیب می نماید و می کوشد تا بدان دست یابد، حداکثر و حد اعلای تمرکز و تراکم سرمایه و تولید است برای مقابله با بحران اقتصادی.

در سطح گسترده تری از تحلیل، سرمایه داری دولتی به مثابه بالاترین شکل تمرکز و تراکم سرمایه و تولید، معلول و مبین خشونت آمیز بودن فزاینده بحران های اقتصادی در دوران سرمایه داری انحصاری و همچنین عکس العملی است از جانب سرمایه در قبال این بحران. به علاوه، بیانگر آن است که به دلیل عمق و شدت بحران اقتصادی، از این جا به بعد دیگر سرمایه در حفظ تولید اجتماعی، بدون کنترل کامل فرایند آن به دست دولت، ناتوان است.

در چنین وضعیتی (بحران اقتصادی)، سرمایه داری دولتی (و یا دولت)، امر مصادره و دولتی کردن و از این طریق ایجاد زمینه مساعد برای ارزش افزایی سرمایه را، به نیابت از کل آن یعنی در جهت حفظ منافع سرمایه به مثابه یک

رابطه اجتماعی حتی علیه منافع آتی و لحظه ای این یا آن بخش، این یا آن جزء از بورژوازی به انجام می‌رساند.

به دیگر سخن هر چند که در سرمایه داری، به طور عام و کلاً، قدرت دولت در درجه اول و با تمام امکان می‌باید در خدمت بورژوازی به کار رود اما این موضوع به هیچ وجه منافاتی ندارد با اینکه کنش دولت می‌تواند تحت شرایط خاصی، مخالف با منافع آتی گروه و یا حتی تمامی افراد طبقه سرمایه دار باشد با این شرط که هدف اصلی یعنی امر حراست و بازسازی کل نظام روابط اقتصادی-اجتماعی سرمایه داری به پیش برده شود.

مضافاً آن که - خصوصاً در مواقع بحران های اقتصادی سرمایه داری که مسلماً بحران هایی جهانی است - شرکت مؤثرتر و نیرومندتر و پر منفعت تر بورژوازی هر کشور در رقابت های فشرده ای که در بازار جهانی در جریان است، عالی ترین شکل حمایت دولت از اقتصاد داخلی، و بالاترین شکل تمرکز یعنی ادغام اقتصاد و دولت در یک کل واحد را طلب می‌نماید. در یک کلام سرمایه داری دولتی به جای حمله به سرمایه داری، به توسعه آن در سطحی بالاتر یاری می‌رساند و موجب ارتقای سطح رقابت در بازار جهانی می‌گردد.

۲- رشد ذهنیت استثمار شونده‌گان (و نتیجتاً رشد مبارزه طبقاتی):

سرمایه داری دولتی از این نظر که تغییر شکلی است حقوقی از مالکیت فردی سرمایه دارانه به مالکیت جمعی سرمایه دارانه، کنش و یا عکس العملی است از جانب سرمایه در قبال رشد ذهنیت پرولتاریا. چرا که سرمایه داری دولتی که در آن، دیگر سرمایه دار فردی خصوصی مهمی وجود ندارد، در کوتاه مدت به پوشیده ماندن خصلت طبقاتی جامعه و دولت و لذا فریب توده ها و ساکت ساختن مبارزه طبقاتی در داخل کشور یاری می‌رساند.

به عبارتی دیگر در سرمایه داری دولتی، هر چند که سرمایه داری به مثابه یک نظام روابط اجتماعی، شکل حقوقی منطبق با خویش - یعنی مالکیت شخصی و

فردی سرمایه دارانه - را رهامی کند اما سرمایه به مثابه یک رابطه اجتماعی از طریق تصاحب جمعی سرمایه دارانه، همچنان شرایط حیات و گسترش فزاینده خویش را بازتولید می نماید.

به جای مالکیت خصوصی فردی بر ابزار تولید و مبادله، از این به بعد (یعنی در سرمایه داری دولتی) داشتن مقام و منصب در دستگاه دولتی، حزب حاکم و ارگان های نزدیک و وابسته به آن، به مثابه رابطه تعیین کننده نسبت به وسایل تولید و دسترسی به مازاد قرار می گیرد. این است آخرین تغییر شکل طبقه بورژوا یا کارگزاران سرمایه به لایه بزرگی از مدیران که بر یک سلسله مراتب فرماندهی اتکاء دارند. اینجاست که سرمایه قادر است از راه مدیریت افرادی که خود رسماً و شخصاً مالک وسایل تولید نیستند به عملکرد خویش ادامه دهد. مدیران و یا بورکرات هایی که هر چقدر در سلسله مراتب اداری، در رده های بالاتری قرار گرفته باشند، به همان نسبت از درآمدهای اضافی بیش تری برخوردار بوده که ماهیانه یا سالیانه از راه مزایا و پاداش به دست می آورند و از جمله آپارتمان های مجلل، ویلاها، اتومبیل های لوکس خدمت که مدام مورد استفاده خصوصی قرار می گیرد و غیره و غیره. البته این مطلب که شکل اصلی درآمد بورکرات ها به صورت مزایا و پاداش هایی می باشد که کم و بیش دارای خصلت مخفی و پوشیده ای است و نه به صورت حقوق های ماهیانه علنی و آشکار، به دلیل رشد ذهنیت پرولتاریا و مبارزه طبقاتی وی و در نتیجه، عقب نشینی سرمایه داری در جهت مخفی نمودن الزامی بریز و بپاش های اعضای طبقه بورژوا از دید کارگران است.

به جای حل واقعی تضاد میان خصلت اجتماعی نیروهای مولده و خصلت خصوصی تصاحب، به حل مجازی آن می پردازد؛ به جای لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، لغو مالکیت حقوقی خصوصی را می نشاند و خلاصه از این نظر

سرمایه داری دولتی یا اجتماعی شدن سرمایه دارانه اقتصاد، چیزی نیست بجز تأثیر مبارزه طبقاتی بر ولتاریا بر بورژوازی.

به دیگر کلام سرمایه داری دولتی بمثابة استثمار سرمایه دارانه مدرن کارگران و زحمتکشان، یعنی دگرگونی هایی در روش های تملک و کنترل اضافه ارزش که سرمایه به مثابه یک کل، تحت تأثیر فشارهای سیاسی طبقه کارگر به آن تن می دهد. یعنی فدا نمودن اصول حقوقی منطبق با خویش از سوی سرمایه، درازای حفظ شالوده های نظام روابط تولیدی؛ یعنی عقب نشینی سرمایه از برخی اصول حقوق بورژوایی تا بدین لحاظ، حتی اگر موقتاً، اثر جنبی ملایم کردن و کند نمودن مبارزه طبقاتی را حاصل آید و در یک کلام سرمایه داری دولتی شکل پوشیده تری از روابط واقعی سرمایه داری ست و به همین خاطر نیز در کوتاه مدت ایمنی بیش تری دارد. لذا سرمایه داری دولتی همان سرمایه داریست که تحت مقتضیات زمانه، روکشی سوسیالیستی بر آن کشیده شده است.

اما به هر حال این تغییر شکل حقوقی، یعنی تغییر مالکیت فردی خصوصی به مالکیت جمعی خصوصی، همانگونه که گفته شد به هیچ وجه و مطلقاً خصلت سرمایه دارانه اقتصاد را تغییر نمی دهد بلکه صرفاً تصاحب خصوصی را در قالب نقطه مقابل آن جلوه داده و بدینوسیله سعی در پوشیده نگاه داشتن خصلت استثمار گرانه آن از توده های عاصی را دارد. [در همین رابطه، تونی کلیف سالها پیش از این، در مقاله "سرمایه داری دولتی در روسیه"، نوشت: "در عمل بوروکرات ها بصورت اشتراکی از مالکیت برخوردارند. دولت بوروکرات ها مالک است. این واقعیت که بوروکرات منفرد مالک ابزار تولید به نظر نمی رسد و سهمش را از درآمد ملی به شکل حقوق دریافت می کند، می تواند به این ارزیابی اشتباه منجر شود که مدیران همچون کارگران فقط در ازای نیروی کارشان حقوق می گیرند. از آن جایی که در هر فرایند تولید اجتماعی عملکرد مدیریت یک ضرورت اجتناب ناپذیر است و آنان بر مبنای این برداشت نمی توانند بامناسبات

استثمارگران سر و کاری داشته باشند، تمایز عملکرد کارگران با مدیران پوشیده میشود، چرا که هر دو عناصری از فرایند تولید اجتماعی محسوب می شوند. بدین ترتیب ساختار آشتی ناپذیر طبقاتی، مصالحه جو تر و کارگران به عنوان استثمار شوندگان و کسان دیگری که این استثمار را سازماندهی می کنند، هر دو نوعی کارگر به نظرمی رسند....(لیکن) سقف درآمد به خودی خود ملاک مطمئنی برای روشن کردن تفاوت کیفی بین در آمد بوروکراسی و مزد بگیران است." (بنقل از سایت نقد اقتصاد سیاسی، فصلنامه نقد اقتصاد سیاسی، پاییز ۱۳۹۶)

مضافاً باید گفت در سرمایه داری دولتی الگوی تملک و کنترل دولتی نه تنها بر مدرن ترین و مولد ترین اجزاء اقتصاد داخلی به مورد اجرا گذاشته می شود بلکه اساساً بخش تعیین کننده و اعظم ابزار تولید و مبادله که شامل صنایع، بازرگانی خارجی، بانک ها و بیمه می باشد در مالکیت و کنترل دولت قرار دارد. و این بدان معناست که واحدهای صنعتی مشمول به صورت شرکت های وابسته به بنیادها و سازمان های دولتی در می آیند و توسط هیئت های مدیره ای اداره می شوند که الزاماً بایستی در مورد مصوبات، تدارکات و برنامه ریزی های خود به چند بنیاد، سازمان و یا وزارتخانه حساب پس بدهند و اینکه استقلال مالی همین بنگاه های منفرد در بخش دولتی نسبت به یکدیگر، و برقراری روابط کالایی میان آن ها، بنگاه های اخیر و همچنین نهادهایی که این بنگاه ها در مقابلشان مسئولند را لاجرم به سوی حداکثر نمودن سود و انباشت سرمایه - یعنی به سوی اساسی ترین و پایدارترین هدف سرمایه داری- سوق می دهد و لذا آنچه که در جوامع سرمایه داری دولتی از سوی دولت و جهت فریب پرولتاریا، به نام "برنامه" های اقتصادی کوتاه یا دراز مدت معرفی می گردد به هیچ وجه نافی حاکمیت بلامنازع روابط کالایی بر کل تولید و بازتولید اجتماعی نبوده بلکه صرفاً پوششی است بر عملکرد قوانین انباشت سرمایه داری و به قول بتلهایم این برنامه اگر صرفاً "شبحی" از یک برنامه (برنامه به مثابه نقطه مقابل روابط کالایی و بازار) - نبوده باشد لااقل

تأثیرات جانبی و دست دوم و نسبت به اصل قضیه بی اهمیتی را دارد (۴) و به دیگر کلام " برنامه " در چنین جوامعی چیزی نیست جز "جمع بندی رسمی" همین روابط کالایی(۵). لذا می توان گفت سرمایه داری دولتی، مطلقاً ربطی به تولید دارای برنامه ریزی آگاهانه ندارد.

خلاصه کلام آنکه، با در نظر داشتن دو عاملی که پیدایش " سرمایه داری دولتی" را الزامی می کند (دو عاملی که در فوق به بررسی یکایک آن پرداخته شد) و در صورتیکه بخواهیم رابطه این دو عامل را با یکدیگر در نظر گیریم باید بگوییم که سرمایه داری انحصاری دولتی محصول شرایطی است که در آن، شدت یابی مبارزه طبقاتی بر زمینه بحران های اقتصادی بسط می یابد، عکس العمل و پاسخی است از جانب سرمایه به بحران اقتصادی و فشارهای سیاسی طبقه کارگر، و خلاصه واپسین خاک ریزی است که سرمایه به آن پناه می برد. در یک سخن می توان گفت که جایگزینی سرمایه داری دولتی به جای سرمایه داری خصوصی، بیانگر آن است که تضاد اساسی سرمایه داری - در اینجا - تا به نهایت رانده شده است.

اما طرف دیگر قضیه را نیز باید در نظر داشت و آن اینکه سرمایه داری دولتی که اساساً نیازهای اقتصادی و سیاسی سرمایه گرفتار در بحران آن را ضروری کرده است، هر چند که به دلیل تمرکز و تراکم شدید سرمایه و تولید، قادر به مقابله با بحران اقتصاد نیست اما یقیناً این مقابله نیز جنبه ای موقتی و نسبی دارد. چه، آن قوانینی که عملکرد آن در شیوه تولید سرمایه داری منجر به پیدایش بحران اقتصادی می گردد در سرمایه داری دولتی نیز همچنان به عملکرد خود ادامه می دهند. در یک کلام در سرمایه داری دولتی نیز، از آنجائیکه قوانین بنیادی سرمایه

۴- حتی در جوامعی که در آن بورژوازی خصوصی، نسبت به بورژوازی دولتی نقش مسلطی را دارد نیز اینجا و آنجا و گهگاه (همچون زمان حکومت شاه در ایران) جهت فریب توده ها و پرده پوشی خصلت آناشی تولید سرمایه داری، دولت خود را دارای " برنامه " های اقتصادی ۵ ساله معرفی می نماید!

۵- رجوع کنید به "مقدمه مبارزه طبقاتی در شوروی".

داری همچون قانون ارزش و قانون گرایش نزولی نرخ سود دوام خواهند داشت، زمینه پیدایش بحران اقتصادی به هیچ وجه از بین نمی رود بلکه هر چند که کمی دیرتر لیکن این بحران باز هم سر می رسد اما اینبار با خصلتی به مراتب خشونت بارتر و تهدید آمیزتر، و بالقوه فشار طبقه کارگر را برای سرنگونی آن بر می انگیزد. این از نظر اقتصادی یعنی از نظر رابطه سرمایه داری دولتی با بحران اقتصادی. اما از نظر سیاسی - یعنی رابطه سرمایه داری دولتی با مبارزه طبقاتی- باید گفت که از این نظر آنچه که برای سرمایه داری دولتی نسبت به سرمایه داری خصوصی، مزیت و امتیازی محسوب می گردد آنست که در اولی با تملک و کنترل مهمترین و بخش اعظم وسایل تولید و مبادله از سوی دولت و با زیر سؤال بردن مالکیت حقوقی خصوصی، یعنی با نابودی و یا کنار زدن عناصر و افراد سرمایه داران عمده خصوصی، خصلت طبقاتی جامعه و دولت، در کوتاه مدت، از چشم توده ها پوشیده می ماند اما با شدت یابی مجدد بحران اقتصادی و با آغاز مبارزات پرولتاریا، خصلتی که سابقاً برای سرمایه، مزیت و امتیاز محسوب می شد- یعنی خصلت دولتی شدن سرمایه داری -حال نتیجه معکوس و شدیداً زیانبار و خطرناکی را به بار می آورد. چه، برای بورژوازی معرفی دولت به عنوان آلتی بی طرف و ماوراء طبقات امری بسیار با اهمیت است زیرا این ظاهر بی طرفانه کمک شایانی است تا دولت بتواند تصادمات طبقاتی را هر بار موقتاً به سود بورژوازی حل نماید اما اینك - یعنی در سرمایه داری دولتی- دولت بورژوایی دیگر قادر به بازی کردن نقش فریبکارانه "میانجی" طبقاتی و یا "ماوراء" طبقاتی خود نیست. یعنی در اینجا دیگر مدافعین بلاواسطه سرمایه در برابر تعرضات طبقه کارگر، حتی در مبارزه برای دستمزد، خود نهادهای دولتی هستند و این تهدیدی است علیه جدایی مبارزات اقتصادی و سیاسی که هژمونی بورژوازی در اشکال پیشین سرمایه داری، بر آن بنا نهاده شده بود.

به بیانی دیگر در سرمایه داری دولتی، دولت خود رأساً و بلاواسطه به عنوان سرمایه دار، زمین دار و نماینده مستقیم قشر معینی از جامعه یعنی بورژوا بوروکرات ها، در مبارزات اجتماعی و طبقاتی ذینفع بوده و لذا هر نوع مبارزه اجتماعی طبقاتی، اعم از دمکراتیک، اقتصادی یا سیاسی، در هر سطح خود ناگزیر مستقیماً و بلاواسطه در تقابل با دولت به مثابه "یک سرمایه دار جمعی"، انجام می گیرد. به عبارتی دیگر در اینجا هر مبارزه اقتصادی در عین حال نوعی و تا حدی یک مبارزه سیاسی نیز هست یعنی مبارزه اقتصادی و سیاسی کم و بیش نامتمایز میگردد، زیرا علیه دولت به مثابه "کارفرمای بزرگ" صورت می پذیرد. مضافاً آن که در سرمایه داری دولتی، ناگزیر به عرض و طول دولت افزوده می گردد زیرا وظائف تازه ای برعهده می گیرد که سابقاً مختص به بخش خصوصی بود و اینکه هر چه این دستگاه دولتی عریض و طویلتر باشد زمینه گسترش ارتشاء در آن فراهم تر. به دیگر سخن سوء استفاده و ارتشاء در اداره های دولتی این گونه کشورها خصلتی تصادفی نداشته بلکه پدیده قانونمندانه ای است. یعنی این پدیده، نظم دولتی و نظام اجتماعی آن ها را برهم نمی زند و از هم نمی پاشد. در یک کلام در سرمایه داری دولتی، دولت به شدت رشد نموده و گسترده می گردد و در عین حال به بزرگترین فضااحت این جامعه و کانون تمام فسادهای آن مبدل می گردد.

سرانجام توضیح سه نکته باقی مانده است.

نکته اول: این موضوع که در فوق صرفاً به بررسی و تشریح پیدایی سرمایه داری دولتی از سرمایه داری خصوصی پرداخته شده، به عبارتی بهتر اینکه در فوق سرمایه داری دولتی، محصول تغییر شکل حقوقی سرمایه داری خصوصی معرفی گردید مسلماً نه به آن معنی است که پیش شرط تاریخی شکل گیری سرمایه داری دولتی، لاجرم تنها می تواند سرمایه داری خصوصی باشد. خیر! زیرا پیش شرط اخیر، به غیر از سرمایه داری خصوصی، بخوبی هم می تواند جامعه ای باشد که

روابط تولیدی مسلط در آن روابط ماقبل سرمایه داریست. اما در هر دو حالت یعنی چه جایگزین سرمایه داری خصوصی گردد و چه جایگزین روابط ماقبل سرمایه داری، سرمایه داری دولتی در برخی موارد بعد از شورش، قیام و یا کودتاهایی شروع به شکل گیری نموده که تحت رهبری و موجب به قدرت رسیدن خرده بورژوازی است.

خرده بورژوازی که اساساً علاقمند به صعود به مواضع بورژوازیست در دوران امپریالیسم از طریق سرمایه داری دولتی و مبدل شدن به "بورژوا بوروکرات" می تواند به آرزوی خود تحقق بخشیده و بورژوا شود. به همین خاطر است که به محض به قدرت رسیدن دست به دولتی کردن سرمایه ها می زند.

به دیگر کلام تجربیات نیمه دوم قرن حاضر این نظریه را بی چون و چرا به اثبات می رساند که خرده بورژوازی هرگاه که به قدرت دست یابد آنچه را که ایجاد می کند چیزی نیست به جز سرمایه داری انحصاری دولتی به مثابه شکل خاصی از سرمایه داری. حال این خرده بورژوازی در جوامع نیمه فئودال (همچون لیبی، سوریه، الجزایر، افغانستان...) به قدرت رسیده باشد و یا در جوامع سرمایه داری نسبتاً نو پا و ناپخته ای چون ایران سال ۷۵، امریست بی اهمیت.

اما آنچه مسلم است این است که خرده بورژوازی بعد از به قدرت رسیدن، دیگر خرده بورژوا نیست و نمی تواند باشد. یعنی نمی تواند همچنان - مثل زمانی که هنوز به قدرت دست نیافته بود- از منافع خرده بورژوازی حرکت نماید و در جامعه ای سرمایه داری، دولت را به دولت خرده بورژوازی مبدل نماید. بلکه چاره ای ندارد به جز بازسازی سرمایه داری انحصاری از طریق سرمایه داری دولتی انحصاری و این بازسازی که خود امری ست که طی يك پروسه می تواند صورت پذیرد، ناگزیر موجب استحاله وی و مبدل شدن آن به "بورژوا بوروکرات" خواهد شد. به دیگر کلام خرده بورژوازی بعد از کسب قدرت سیاسی، دیگر نه نماینده خرده بورژوازی، بلکه نماینده آن چیزی خواهد بود که

لزوماً در خدمت بازسازی و حفظ و حراستش قرار دارد- یعنی سرمایه داری انحصاری. (۶)

لیکن آنچه را که در مقایسه ی این دو گونه جوامع - یعنی جوامعی که از نیمه فئودال به سرمایه داری دولتی، و جوامعی که از سرمایه داری خصوصی به سرمایه داری دولتی تغییر یافته اند- نباید از نظر دور داشت آن است که دسته اول درست به همین خاطر که از شیوه های تولیدی ماقبل سرمایه داری، وارد شیوه تولید سرمایه داری می گردند هر چند بصورتی رفرمیستی و ارتجاعی، با این وجود باز هم حاوی این جنبه می باشند که به ضرورتهای اقتصادی جامعه - که مسلماً در این کشورها ضرورتهای بورژوازی هستند- تا حدودی پاسخ گفته می شود (یعنی بوسیله رفرم ارضی و صنعتی شدن). اما در جوامع دسته دوم و بخصوص در جوامعی (همچون ایران کنونی) که انقلابی ناتمام موجب گشته تا سرمایه داری خصوصی به سرمایه داری دولتی تغییر شکل دهد، این تغییر شکل، از آن نظر که به هیچکدام از نیازهایی که توده ها بخاطر آن قیام کرده بودند، پاسخی نداده و نمی توانسته بدهد، لذا این نیازها و خواسته های ارضاء نشده، همچنان زنده و باقی است. قیام توده ها در اینجا دیگر نه بخاطر پاسخگویی (حتی پاسخگویی رفرمیستی و بوروکراتیک) به نیازهایی چون رفرم ارضی و صنعتی شدن بوده است، چرا که این نیازها در اینجا دیگر وجود نداشته یعنی مدت ها پیش برطرف گردیده بلکه چنین قیامی اساساً بدلیل تسلط وجود روابط سرمایه داری و علیه آن شکل گرفت هر چند بصورتی گنگ و مبهم.

۶- این امر که به قدرت دست یافتن خرده بورژوازی در جوامعی که وجه مسلط روابط تولیدی در آن، ماقبل سرمایه داری بوده است (همچون لیبی، الجزایر...) موجب رفرم ارضی گسترده ای گردیده و این رفرم ارضی، خشنودی و رضایت دهقانان (که آن ها هم به هر حال نوعی خرده بورژوا هستند) را به همراه آورده است به هیچ وجه به آن معنی نیست که دولت جدید، دولت نماینده خرده بورژوازی بوده است یا اینکه "دیکتاتوری خرده بورژوازی" بر یک چنین جوامعی حاکم می باشد - آن گونه که اینتولوگهای تز امپریالیستی "راه رشد غیر سرمایه داری" عملاً مطرح می کنند- بلکه رفرم های ارضی مزبور هر چند با جلب رضایت و خشنودی موقت دهقانان همراه بوده باشد، نهایتاً هدف ایجاد بازار داخلی گسترده و رشد روابط کالایی را تعقیب می نماید و لذا در دراز مدت یعنی در کل در خدمت بورژوازی و اساساً رفرمی بورژوائی است.

نکته دوم: صحت این تئوری که سرمایه داری در انطباق با وضع رشد یافته مبارزه طبقاتی، مقتضیات و ملزومات این، و همچنین در تلاش جهت کنترل و مقابله با بحران های اقتصادی ادواری درونی خود، قادر است از "خصوصی" به "دولتی" تغییر شکل حقوقی دهد، یکی از سرشناس ترین مخالفین خود را در لئون تروتسکی - یکی از رهبران انقلابات روسیه - باز می یابد. از استدلالات با اهمیت تر تسکی این است که وی می گوید سرمایه داری هرگز و تحت هیچ گونه شرایطی به دولتی شدن بخش اعظم ابزار تولید و مبادله مبادرت نمی ورزد چرا که با این عمل، دولت خود رأساً به "بزرگ سرمایه دار" مبدل گردیده و لذا امر کانون آماج یورش قرار دادن چنین دولتی برای پرولتاریا بسیار وسوسه انگیز خواهد بود. (ر. ک به "انقلابی که به آن خیانت شد" نوشته لئون تروتسکی و همچنین "انقلاب پیگیر").

بله، شکی نمی توان داشت که "سرمایه داری دولتی" از آن نظر که نمایانگر بزرگترین اجتماعی شدن ممکن سرمایه و تولید در چهارچوب نظام سرمایه داری است، پرولتاریا را شدیداً هم دچار "وسوسه" می کند تا این مالکیت گروهی سرمایه داران را به مالکیت گروهی مردم مبدل نماید. لیکن آن خطری که "سرمایه داری دولتی" بعد از پیدایش و تثبیت خود، از سوی آن مورد تهدید قرار می گیرد را تروتسکی به خوبی می بیند اما آن عوامل و شرایطی که رانده شدن اجباری سرمایه داری را به این واپسین مَقَر خود، به این آخرین سنگر خود، موجب می شود از دید وی پوشیده مانده است.

به دیگر سخن امتیاز و مزیتی که سرمایه داری دولتی نسبت به سرمایه داری خصوصی داراست یعنی تمرکز و تراکم شدید سرمایه و تولید در جهت مقابله و کنترل موقتی و نسبی بحران اقتصادی و همچنین نابودی مالکیت حقوقی خصوصی جهت فریب پرولتاریا و کند نمودن لُبه ستیزه های طبقاتی وی و درمجموع جنبه های عالی تر سرمایه داری دولتی نسبت به سرمایه داری خصوصی از دید تروتسکی دور مانده است اما وجود جنبه منفی و مضر آن - یعنی این جنبه که در

سرمایه داری دولتی، مبارزه اقتصادی پرولتاریا دارای اهمیت سیاسی بلاواسطه ای می گردد - به جای همه چیز و تعیین کننده تلقی شده است.

نکته سوم: تزی عامیانه و مبتدل نیز وجود دارد که مطرح می سازد: "اصولاً سرمایه داری با اقتصادی که تحت اداره دولت است منافات دارد" - و ما در ابتدای این نوشته تا اندازه ای در نقد و بررسی آن نوشتیم و حال اضافه می کنیم که نظریه مزبور از سویی به یکی از پایه های مهم تئوری امپریالیستی "راه رشد غیرسرمایه داری" الیافسکی مبدل گردیده و از سویی دیگر (این نظریه را) بصورت اولیه و خام تر در نزد استالین می توان مشاهده نمود. بدین ترتیب که استالین در گزارشی که به هشتمین کنگره شوراهای در تاریخ ۲۵ نوامبر ۱۹۳۶ ارائه داده، نشان می دهد که طی دوران ۳۶-۱۹۲۴ مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و مبادله ای تقریباً نابود و دو شکل دیگر تملک جایگزین آن گردیده است: مالکیت دولتی که در صنعت، حمل و نقل و تجارت و بانک، حاکمیت دارد، و مالکیت اشتراکی کلخوزها در زراعت. سرانجام استالین نتیجه می گیرد که:

"در صنعت دیگر طبقه سرمایه دار وجود ندارد. در زراعت دیگر کولاک ها وجود ندارند. در تجارت دیگر تاجران و محتکران وجود ندارند. بدینسان کلیه طبقات استثمارگر معدوم گشته اند."

این گفته استالین ناگزیر به این نتیجه گیری غلط و انحرافی خواهد رسید که الغای مالکیت حقوقی خصوصی، خود بخود به معنی نابودی سرمایه داریست. یعنی این نظر، می پندارد بورژوازی نمیتواند وجود داشته باشد مگر در تشکیل مجدد مالکیت (حقوقی) خصوصی و ازاین رو امکان ایجاد "سرمایه داری دولتی" را منکر گردیده و نتیجتاً از پیش درمقابل آن خلع سلاح است (۷). در یک سخن این دیدگاه انحرافی از آنجا که این واقعیت که سرمایه یک رابطه اجتماعی و سرمایه داری

۷- این همان تزی است که بئلهایم به حق خواهان قطع رابطه کردن با آن است. یعنی تزی که معتقد است انطباقی "مکانیکی" بین اشکال حقوقی مالکیت و روابط طبقاتی در سرمایه داری الزاماً می باید وجود داشته باشد.

نیز یک نظام روابط اجتماعیست را درک نکرده بلکه متصور است که سرمایه داری در وجود فیزیکی افراد طبقه بورژوازی خصوصی خلاصه می شود، لزوماً و متعاقباً به این نتیجه گیری انحرافی نیز در خواهد غلتید که با نابودی و یا کنار زدن فیزیکی افراد و طبقه بورژوازی خصوصی، دیگر نظام سرمایه داری معدوم و بنابر این سوسیالیسم به پیروزی رسیده است. استالین درست از همین بابت ادعای پیروزی سوسیالیسم در شوروی را علم می نماید:

"بدین ترتیب پیروزی کامل سیستم سوسیالیستی در تمام رشته های اقتصادی اکنون به حقیقت پیوسته است.

امامی این چیست؟

معنی این آنستکه استثمارفرد از فرد دیگر محوگردیده و مالکیت سوسیالیستی بر آلات و ابزار تولید بمنزله اساس استوار جامعه شوروی ما، پا برجا گشته است." (استالین، گزارش درکنگره هشتم فوق العاده شوراهای سراسر اتحاد شوروی، ۲۵ نوامبر ۱۹۳۶) در همین رابطه، یعنی در رابطه با این مطلب که برقراری نظام روابط سرمایه داری، هیچگونه ربطی به وجود یا عدم وجود شکل حقوقی "مالکیت خصوصی" ندارد، یعنی این نظام، به مثابه نظام روابط واقعی طبقاتی سرمایه داری و تصاحب خصوصی منتج از آن می تواند همچنان پابرجا بماند هر چند که "مالکیت حقوقی خصوصی" در آن ملغی گردیده باشد مارکس در جلد سوم سرمایه، زمانی که به بررسی اتحادیه های صنفی مشغول بود، نوشت:

"(تشکیل) سرمایه، که بر شکل اجتماعی شده تولید متکی بوده، و مستلزم تمرکز اجتماعی وسایل تولید و نیروهای تولید می باشد، در اینجا مستقیماً شکل سرمایه اجتماعی پیدا می کند (سرمایه افرادی که "مستقیماً با یکدیگر همکاری دارند") که از سرمایه خصوصی متمایز است، و مؤسسات آن شکل مؤسسات اجتماعی می پذیرند که از مؤسسات انفرادی متمایز می باشد. این به منزله محو سرمایه به عنوان مالکیت خصوصی، در داخل محدوده تولید سرمایه داریست." (تأکید از منست)

به علاوه در باره این نکته نیز که بتلهايم بحق خواهان قطع رابطه با تری است که معتقد به وجود ناگزیر انطباقی نعل به نعل بین اشکال حقوقی مالکیت و روابط طبقاتی می باشد، گفتیم و حال اضافه می کنیم که سوئیزی هم با نقل این نتیجه گیری تئوریک از بتلهايم و تأیید آن، می افزاید: "آنچه که تئوری حقوقی طبقات نامیده می شود، به هیچ وجه تحریفی از مارکسیسم که مختص استالین و حزب کمونیست شوروی تحت استیلای وی باشد، نبود. این دیدگاه را بسیاری از کسانی که در سایر زمینه ها شدیداً مخالف استالین بودند، نیز داشتند و مهمتر از همه ترتسکی و پیروانش. ترتسکیست ها تا امروز نیز لجوجانه عقیده دارند که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی جامعه ای طبقاتی نیست و نمی تواند باشد چون مالکیت خصوصی وسایل تولید وجود خارجی ندارد".

بله، اینجاست آن علت دومی که ترتسکی در ردّ تئوری "سرمایه داری دولتی" عنوان می سازد. ترتسکی که سرمایه داری را نه به معنای روابط واقعی تولید سرمایه داری، بلکه به معنی "مالکیت حقوقی خصوصی" می پندارد استدلال می کند که در سرمایه داری، مالکیت حقوقی خصوصی نمی تواند ملغی گردد چرا که در صورت تملک جمعی ابزار تولید و مبادله، یعنی در صورت لغو مالکیت حقوقی خصوصی، خود به خود حق ارث نیز از میان می رود و این امر به یکی از ارکان مهم جامعه بورژوایی یعنی "خانواده" (و حق انتقال ثروت بورژواها به فرزندان) خدشه وارد می سازد.

لیکن در پاسخ به این نکته که با الغای حق انتقال ثروت به فرزند یعنی در فقدان حق ارث در "سرمایه داری دولتی"، سرمایه در چنین جامعه ای برای ادامه حیات خود چگونه کارگزاران جدیدی تربیت و باز تولید می نماید، قبلاً صحبت کردیم و بعداً باز هم صحبت خواهیم کرد اما در باره وجود تضاد میان روبنای حقوقی و زیر بنای اقتصادی جامعه در سرمایه داری دولتی، همانگونه که قبلاً نیز گفته ایم جامعه بورژوایی برای نجات کلیت خویش، آنگاه که مطلقاً چاره ای نداشته باشد به

عقب نشینی از برخی اصول حقوقی منطبق با خود، دست می زند. به عبارتی دیگر روابط تولیدی سرمایه داری هرگاه که به خطر بیافتد و راه چاره دیگری نداشته باشد حتی به زیر پوشش مناسبات حقوقی متضاد با خود، مخفی می شود لیکن آنچه که از نظر مارکسیسم تعیین کننده بوده و اهمیت اساسی دارد مربوط است به روابط واقعی تولید و نه مقولات مربوط به روبنای حقوقی. خلاصه و در یک کلام این دیدگاه انحرافی، ذات و اساس جامعه بورژوازی، وجود طبقات و روابط طبقاتی را نه در روابط واقعی تولید بلکه منتج از "مالکیت حقوقی خصوصی" تصور می نماید و نهایتاً به همان نتیجه گیری اشتباه آمیز استالین می رسد مبنی بر اینکه سرمایه داری جز از طریق احیای مالکیت حقوقی خصوصی بر وسایل تولید نمی تواند وجود داشته باشد. در صورتی که مناسبات طبقاتی سرمایه داری، یعنی نظام سرمایه داری بمثابة یک نظام روابط اجتماعی، در حقیقت امر بدان معنی است و از آن طریق شناخته می شود که شرکت ها و مؤسسات را گروه کوچکی اداره کنند که انگیزه اصلی شان به دست آوردن حداکثر سود از طریق تولید کالا برای بازار باشد. حال این روابط واقعی طبقاتی، چه همراه با قانونی بودن "مالکیت حقوقی خصوصی" باشد یا نباشد.

و سرانجام همانگونه که قبلاً نیز اشاره کردیم آبخشور اصلی تز امپریالیستی "راه رشد غیر سرمایه داری" الیافسکی، نزد استالین قرار دارد. چرا که استالین مطرح ساخته است که با نابودی عناصر و افراد سرمایه دار، سرمایه داری نیز نابود می شود و بدین ترتیب از نظر وی سرمایه داری به معنای مالکیت حقوقی خصوصی است - یعنی نابودی سرمایه داری نه منوط به نابودی روابط واقعی تولید سرمایه داری بلکه تا سطح پیش پا افتاده از بین رفتن شکل حقوقی مالکیت خصوصی تقلیل داده می شود و الیافسکی همین نظریه انحرافی را بسط داده و نتیجه می گیرد که با به قدرت رسیدن خرده بورژوازی در جامعه و با مصادره و دولتی نمودن ابزار عمده تولید و مبادله یعنی با ایجاد "سرمایه داری دولتی"، این سرمایه داری، دیگر

سرمایه داری به معنی اخص کلمه نیست زیرا در آن، عناصر و افراد سرمایه دار وجود ندارد و لذا چنین جامعه ای مستعد آن است تا در زیر هژمونی "پرولتاریای حاکم بر اردوگاه سوسیالیسم"، "سمت گیری سوسیالیستی" نماید!

که البته معنی واقعی این تز الیافسکی چنین می شود که هر جامعه سرمایه داری دولتی، به صرف اینکه با شوروی و اساساً با رژیم های بورژوا بوروکرات در جهان، وارد معامله و روابط اقتصادی و سیاسی شود با برچسب دروغین "در حال سمت گیری سوسیالیستی" مزین خواهد شد!

پروسه سیطره سرمایه داری دولتی در ایران

بر بستر بحران اقتصادی که از سال ۵۶ در ایران فرا می رسد- بحرانی که در ارتباطی ناگزیر و مستقیم با بحران اقتصادی سرمایه داری جهانی بوده است- حرکتی آغاز می گردد که در آن، جنبش طبقه کارگر از طریق جنبش "عمومی" در برگرفته شده و تحت الشعاع آن قرار می گیرد. به عبارتی دیگر، در ایران یعنی جامعه ای که در سال ۵۷ به دلیل نوپایی تسلط سرمایه داری، تضادهای اساسی این شیوه تولید و لذا قطب بندی طبقاتی در آن هنوز به پختگی نرسیده است، موج عظیم حرکت های خرده بورژوازی که همه چیز و حتی پرولتاریا و اعتصاباتش را در خود غرقه ساخته بود موجب به قدرت رسیدن جریانی به نمایندگی از همین خرده بورژوازی - جریانی که در رأس آن خمینی قرار داشت- می گردد.

اما جریان خرده بورژوازی اخیر در هیئت حاکمه جدید تنها نبود. بلکه بنابر دلایلی الزاماً با فراکسیونی از بورژوازی در حاکمیت شریک می گردد که این دلایل عبارتند از: اولاً توده های قیام کننده نسبت به این فراکسیون بورژوازی نیز همچون نسبت به خود جریان خمینی متوهم بوده و لذا خواهان شرکت دادن آن در هیئت حاکمه شدند، و جناح خرده بورژوازی نیز عجلاناً چاره ای نداشت جز آن که به این خواسته مردم گردن نهد. ثانیاً جناح خرده بورژوازی در هیئت حاکمه، به دلیل نداشتن تجربه و توان اداره بورژوازی امور کشور، می خواست چرخ های

اقتصادی را به کمک فراکسیون بورژوازی به کار انداخته و در این مسیر، از آن ها نحوه اداره امور اقتصادی و سیاسی کشور را نیز فراگیرد بدون آن که اجازه دهد کنترل واقعی قضایا از دستان خودش خارج گردد.

فراکسیون بورژوازی (لیبرالها) نیز با این امید که مساعدت شرایط و اوضاع و احوال موجب گردد تا تدریجاً اهرمهای اصلی قدرت را از دستهای جناح خمینی بیرون آورد، این چنین وارد بازی پیچیده ای می گردند که قوانین آن را از پیش، روحانیون تازه به قدرت رسیده تعیین کرده بودند.

بدین ترتیب همکاری و درعین حال کشاکشی سخت برای قبضه نمودن کنترل یکایک اهرم های اقتصادی و سیاسی جامعه، میان دو جناح ائتلافی در هیئت حاکمه ای که دو ماه پس از قیام نام "جمهوری اسلامی" بر آن نهاده می شود و ۲۰ میلیون رأی دهنده (۹۹ در صد از رأی دهندگان کشور) و بخش های وسیعی از نیروهای چپ نیز به درجات مختلف به آن متوهمند، آغاز می گردد.

در زیر بنای جامعه یعنی در عرصه اقتصادی، طی پروسه ای امر کنترل ابزار تولید و مبادله از طریق مصادره و دولتی نمودن بخش اعظم مؤسسات تولیدی، تجاری، بانکها، بیمه و غیره آغاز می گردد به گونه ای که ۸۰ درصد از صنایع کشور، ۸۰ درصد از بازرگانی خارجی^(۸)، بانک داری خصوصی بزرگ (کلیه بانک ها)، مؤسسات بیمه، ده ها هزار هکتار از مرغوبترین زمین های کشاورزی متعلق به بورژوازی کشاورزی "طاغوتی" که به توسط کشت مکانیزه بهره برداری می گردد، تقریباً تمامی دام داری های بزرگ، تمامی کشتی های بزرگ تجاری، بخش وسیعی از هتل ها و رستوران های بزرگ، اماکن تفریحی (پارک خرم، لونا پارک و شهرک های ویلایی شمال کشور) شعبات فروشگاه های زنجیره ای کوروش (قدس)، تعداد قابل توجهی خانه و مغازه، زمینهای دایر و بایر

۸- و نه تنها بازرگانی خارجی، بلکه از این به بعد طی پروسه ای نقش مسلط بخش دولتی در تجارت داخلی و نقش در حال کاهش عمده فروشان خصوصی (تجار) ، مشاهده می گردد.

سرمایه داری دولتی

و مستقلات و غیره و در یک کلام سودآور ترین مؤسسات به بخش دولتی منتقل گردیده و قسمتهای مختلف آن به توسط ارگان هایی مورد کنترل و بهره برداری قرار میگیرند که همچون ساختارهای جدیدی از انحصارات ظاهرگشته اند: بنیاد مستضعفان، آستان قدس رضوی، بنیاد ۱۵ خرداد، سازمان تأمین اجتماعی، بنیاد شهید، بنیاد الهادی، کمیته امداد امام، و بنیاد نبوت.

به عبارتی دیگر، برای اثبات دولتی بودن سرمایه داری در ایران، بهتر از خروارها بحث تئوریک - آمارها خود سخن می گویند:

در بخش صنایع، این واقعیت را از زبان آمار اینگونه مشاهده می نمایم:

فعالیت	تعداد کارگاه ها	متوسط عده مزد و حقوق بگیران	مزد و حقوق و سایر پرداختهای نقدی و غیر نقدی	ارزش مواد خام و ملزومات و قطعات مصرفی	ارزش تولیدات	ارزش سرمایه گذاری جدید
کل صنایع	%۱۰۰	%۱۰۰	%۱۰۰	%۱۰۰	%۱۰۰	%۱۰۰
بخش عمومی	%۱۳,۸	%۶۷,۲	%۷۱,۹	%۶۴,۶	%۶۶,۹	%۵۹
بخش خصوصی	%۸۶,۲	%۳۲,۸	%۲۸,۱	%۳۵,۴	%۳۳,۱	%۴۱

(مأخذ - مرکز آمار ایران- آمار کارگاههای بزرگ صنعتی ۱۳۶۲)

ستون مربوط به تعداد کارگاه ها، در جدول فوق در صورتی که به تنهایی در نظر گرفته شود مسلماً انسان را فریب خواهد داد چرا که در این ستون کارگاه های مربوط به "بخش عمومی" یعنی دولتی فقط ۱۳/۸ درصد اما کارگاه های مربوط به بخش خصوصی ۸۶/۲ درصد کل تعداد کارگاه های کشور را شامل می گردد. اما

در جدول فوق از ستون مربوط به "تعداد کارگاه ها" هر چقدر که به سمت چپ توجه کنیم، ستونهای بعدی یکی پس از دیگری، واقعیت تبدیل بخش دولتی به مثابه حوزه اصلی اقتصاد کشور را به اثبات می رساند. به دیگر کلام تعداد کارگاه هایی که دولتی شده است کلاً فقط ۹۸۶ واحد می باشد در صورتیکه تعداد کارگاههای متعلق به بخش خصوصی ۶۱۴۲ واحد، اما مسئله مهم این است که این ۹۸۶ واحد کارگاه صنعتی دولتی، دستکم ۸۰ درصد از کل کارگاه های بزرگ را شامل می گردد یعنی ۸۰ درصد از کل کارگاه هایی که بیش از ۵۰۰ کارگر و کارمند در اختیار دارند مصادره و تحت مالکیت دولت قرار دارد و این به معنی شکستن قطعی کمر بورژوازی خصوصی در بخش صنعت محسوب می گردد.

به عبارتی دیگر، چند ماه بعد از پیروزی قیام:

"شورای انقلاب همچنین در جهت استرداد اموال نامشروع طاغوتیان به ملت نسبت به مصادره ۸۰ درصد از صنایع کشور حکم داد... این اقدام همچنین در سال های بعد که کارخانجات با فعالیت مدیران دولتی به سوددهی رسید باعث شد به جای ریخته شدن این سود در جیب ۵۵ خانواده که اموال خود را از راه غیر مشروع کسب کرده بودند در خزانه دولت (و یا به عبارت دیگر همه مردم) ریخته شود..."

(به نقل از روزنامه جمهوری اسلامی ۲۲ مهر ۶۴ "بررسی عملکرد دولت در زمینه های اقتصادی در چهار سال گذشته")

اگر بخواهیم گفتار فوق را به معنی واقعی آن بازگردانیم، می شود: سود ناشی از ۸۰ درصد از صنایع کشور که سابقاً به جیب ۵۵ خانواده از بورژوازی خصوصی می ریخت، با مصادره این صنایع از سوی دولت جدید، هم اینک به سوی دستگاه دولتی سرازیر و برحسب سلسه مراتب اداری و عمدتاً (به صورت مزایا) تقسیم می گردد.

مضافاً اینکه صرف نظر از شرکت هایی که بعد از مصادره، دولت به یگانه مالک آن ها مبدل شده است شرکت هایی نیز وجود دارند که دولت در مالکیت آن ها سهم می گردد. چرا که شرکت هایی که در زمان رژیم سابق به بانک ها بدهی های

سنگینی داشته اند- با دولتی شدن کلیه بانکهای کشور- دولت با سمت مالک جدید بانک ها، نسبت به مطالبات خود در مالکیت چنین شرکت هایی سهم می شود. لیکن و صرفنظر از واقعیت های آماری، حتی یک نگاه سطحی به قانون اساسی جمهوری اسلامی و اصل ۴۴ آن، این حقیقت را آشکار می سازد که مالکیت بخش بزرگ و اصلی وسایل تولید، کاملاً از دست سرمایه داران خصوصی (۵۵ خانواده و خود شاه) بدست دولت جمهوری اسلامی منتقل شده است:

"کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، بیمه، تأمین نیرو، سدها و شبکه های بزرگ آبرسانی، رادیو و تلوزیون، پست و تلگراف و تلفن، برق و گاز، هواپیمایی، کشتی رانی، راه آهن و مانند آن ها جزو بخش دولتی دانسته که باید به صورت مالکیت عمومی در اختیار دولت باشد."

خلاصه و در یک کلام با مصادره چنین مؤسساتی، که در واقع ستون فقرات کل سرمایه اجتماعی در ایران را شامل می گردد، "شورای انقلاب" ۵ ماه پس از قیام بهمن، یعنی در تاریخ ۲۶ خرداد ۵۸ اقدام به تصویب قانون "تعیین مدیران موقت" برای سرپرستی واحدهای تولیدی صنعتی، تجاری و مالی فوق نموده و به دنبال آن هر مؤسسه به عرصه کشاکش سختی مبدل می گردد بر سر این موضوع که کدام مدیر، "مکتبی" و یا "متخصص"- مدیر وابسته به حزب جمهوری و یا وابسته به لیبرال ها - مؤسسات مزبور را اداره نماید.

به هر ترتیب، زور آزمایی شدیدی میان این دو جناح در عرصه اقتصادی جامعه، جهت بیرون کشیدن کنترل اهرم های اقتصادی از دست یکدیگر که به معنی کسب برتری استراتژیک خواهد بود- در می گیرد که در هر گام آن، با پیش روی و سیطره فزاینده اما تدریجی جناح طرفدار سرمایه داری دولتی همراه می گردد.

انعکاس این وضع در عرصه سیاست نیز چیزی نبود جز دعوا هایی که دو جناح بدان سرگرم بوده و به توسط آن آبروی یکدیگر را متقابلاً می بردند و لغایت تضعیف تدریجی موقعیت جناح لیبرال ها در استفاده شان از اهرمهای سیاسی.

ناگفته نماند که در دعوایی که میان دو جناح درون هیئت حاکمه در جریان بود، هر جناح از کمک متحدانی طبیعی نیز برخوردار بوده است. بدین ترتیب که جناح نمایندگان بورژوازی خصوصی یعنی جناح بنی صدر، از سوی مجاهدین و سه جهانی ها، یعنی از سوی احزابی که درواقع نمایندگان خرده بورژوازی مرفه خصوصی هستند، حمایت می گردید و همچنین نیز جناح طرفدار سرمایه داری دولتی در هیئت حاکمه، یعنی جناح حزب جمهوری اسلامی و خمینی از سوی احزاب توده و اکثریت، یعنی از سوی احزاب متعلق به خرده بورژوازی مرفه بوروکرات (که درعین حال اوامر حکومت "سوسیال- امپریالیست" اتحادشوروی را به پیش می بردند)، پشتیبانی می شد.

سرانجام تا آخر سال ۵۹ امر راه اندازی اقتصاد از حرکت باز ایستاده کشور، به کمک لیبرال ها و فراگیری نحوه امور کشور داری از آنان، به توسط جناح طرفدار سرمایه داری دولتی، صورت می پذیرد. در عین حال کار بیرون کشیدن و کنترل اهرم های اقتصادی نیز از دست لیبرال ها با موفقیت به پایان می رسد.

حال (یعنی آخر سال ۵۹) هر چند که هنوز هم جناح لیبرال ها به سرکردگی سرکرده جدید خود یعنی بنی صدر، رئیس جمهور وقت، در هیئت حاکمه حضور دارند اما دیگر فاقد هرگونه اهرم های اقتصادی مهمی برای گروکشی و تحت فشار قرار دادن رقیب می باشند.

در ۱۴ اسفند ۵۹ طی یک سخنرانی در دانشگاه تهران، بنی صدر مفلوک با زبان بی زبانی در توضیح وضعیت جناح خود با سخنانی خشماگین خبر "اره شدن درخت" را به اطلاع می رساند. (۹)

واینک وقت آن است تا درختی که پایه اش کاملاً هم اَره شده است، تنها با فشار ناچیز یک انگشت، واژگون شود، و "فشار انگشت" صورت می پذیرد: مجلس که دیگر در زیر سلطه بلا منازع جناح طرفدار سرمایه داری دولتی قرار دارد حکم

۹- "هیچ درختی هرگز خودش نمی افتد، درخت را اَره می کنند." (از سخنان بنی صدر در ۱۴ اسفند)

بر عدم صلاحیت رئیس جمهور وقت می دهد و خمینی نیز بر حکم مزبور رسماً مهر تأیید می کوبد.

درخت اره شده، واژگون شد!

به عبارتی دیگر بعد از آن که طی پروسه ای کنترل اهرم های اقتصادی از دست نمایندگان بورژوازی خصوصی خارج می گردد، امر خلع ید سیاسی نیز از آنان با موفقیت کامل صورت می پذیرد و با واپسین ضربه به اتمام می رسد. و بدینسان لیبرال ها به سرکردگی بنی صدر بدون هیچگونه تشریفاتی با لگد از هیئت حاکمه به بیرون انداخته می شوند و نهایتاً از این دارو دسته کشتی شکسته تنها تعداد انگشت شماری در مجلس اسلامی باقی می مانند، آن هم در صورتی که قول بدهند همچون شاگرد مدرسه ای هایی که در کلاس درس آرام می نشینند، در مجلس سکوت نمایند!

لیکن آنچه که در این جریان نباید نادیده گرفت آنست که پیروزی جناح خمینی و حزب جمهوری بر جناح بنی صدر در ایران، یقیناً بنابر ضرورت هایی صورت پذیرفته که این ضرورت ها از بطن جامعه بورژوازی مورد نظر برخاسته است. یعنی منافع سرمایه به مثابه یک رابطه اجتماعی و بمثابه یک کل، غلبه جناح طرفدار سرمایه داری دولتی بر جناح طرفدار سرمایه داری خصوصی را، ایجاب می نمود. ضرورت هایی که چیزی نیستند به جز همان مقابله با بحران اقتصادی و همچنین مقابله با رشد ذهنیت پرولتاریا و مبارزه طبقاتی وی که فقط به وسیله دولتی شدن سرمایه داری امکان داشت به هردوی این مسائل پاسخ گفت. به دیگر سخن فشار نیروهایی که در کل جامعه و برای نجات جامعه بورژوایی، تغییر شکل سرمایه داری خصوصی به سرمایه داری دولتی را خواستار بود بسیار قوی تر و نیرومندتر از آن بود که نمایندگان سرمایه داری خصوصی، یعنی بازرگان و بنی صدر و شرکاء، بتوانند آن را پس بزنند. در خلاصه ترین کلام بقای روابط سرمایه داری در ایران امر غلبه جناح طرفدار سرمایه داری دولتی بر طرفداران سرمایه

داری خصوصی را طلب می نمود. چرا که نتایج عدم این امر - یعنی نتایج عدم امر دولتی شدن سرمایه داری در ایران - به کفایت می توانست برای بقاء و کارکرد کل نظام استثماری سرمایه داری، خطرناک بوده باشد.

به عبارتی دیگر نظر به اینکه امر سرکوب توده ها در شرایط مختلف می تواند به اشکال مختلفی انجام گیرد، یعنی سرکوب توده ها در شرایطی به شکل سرکوب عربان و مستقیم یعنی به صورت سرکوب نظامی و گهگاه یعنی در شرایطی که اقتضاء کند به صورت سرکوب پنهان و غیر مستقیم از طریق فریب آنان صورت می پذیرد باید گفت که جناح های مختلف درون هیئت حاکمه بورژوازی، صرف نظر از آنکه بعضاً نماینده گروه های متمایزی از سرمایه دارانند، هر یک از آنان متخصص و کارشناس نوع و شیوه معینی از سرکوب هم هستند که فقط به وسیله این شیوه معین از سرکوب، جنبش انقلابی در کشور مزبور و در مقطع معین امکان کنترل می یابد. درست بر پایه همین نکته، سرکوب جنبش انقلابی در ایران، پیروزی جناح بورژوازی دولتی را بر جناح بورژوازی خصوصی طلب می کرده است. چرا که فقط پیروزی جناح مزبور در آن مقطع معین و طی این دوره چند ساله می توانسته شرایط ارزش افزایی سرمایه را در ایران به این خوبی فراهم سازد.

سرانجام آنکه، خلع ید اقتصادی و کنار گذاشته شدن لیبرالها از مدیریت بنگاهها که طی یک پروسه صورت گرفته بود و متعاقباً خلع ید سیاسی و اخراج آنان از هیئت حاکمه نیز که در بهار ۱۳۶۰ انجام شد، از آن نوع حوادثی بوده است که از مدتها قبل شواهد بسیاری برای اطلاع از وقوع خود نشان داده بود. و به علاوه از همان ابتدا با روشن شدن ماهیت هر یک از دو جناح و اینکه هر کدام چه شکلی از سرمایه داری را نمایندگی می کنند، روشن بود که کشمکش میان این دو جناح نمی تواند چندان ادامه دار بوده و لذا نهایتاً می باید به نفع یکی از آن دو حل شود. چرا که صرفنظر از آنکه این دو جناح، نماینده دو شکل متفاوت از روابط سرمایه

داری بودند، این مهم نیز مطرح بود که شدت یابی چنین اختلافاتی میان دو فراکسیون بورژوازی، منجر به شدت یابی جنبش توده ها می گردید و نیز از آن نیرو می گرفت. به عبارتی دقیقتر، شدت یابی چنین اختلافاتی گاهی علت شدت یابی جنبش توده ها و گاه معلول آن واقع می شد و لذا درمجموع نه تنها از قدرت کارآیی هیئت حاکمه به مثابه یک کل واحد، در مقابله و سرکوب جنبش توده ها می کاست بلکه اساساً مانع آن میشد و از این رو لازم بود چنین شکاف فلج کننده ای درون هیئت حاکمه به هر ترتیب و هر چه زودتر از میان برداشته شود و برداشته نیز شد.

باری بدینگونه بود که با برطرف شدن شکاف درون هیئت حاکمه، آن انسجام لازمی حاصل آمد که تحت آن، رژیم حاکم توانست در بازپس گیری دستاوردهای قیام، از یک پیروزی به پیروزی دیگر بشتابد.

اما باید در اینجا افزود که دو فراکسیون بورژوازی، در تمامی مدت زمانی که در هیئت حاکمه با یکدیگر شریک بودند و به ستیز می پرداختند - شراکت و ستیزی که سرانجام منجر به خلع ید اقتصادی و سپس سیاسی یکی به توسط دیگری شد- در تمامی طول این پروسه درگیری، هر گاه که از سوی جنبش توده ها مورد تهدید فوری و آنی قرار می گرفتند، دست در دست یکدیگر، متحداً به سرکوب آن می پرداختند. از همین نمونه است سرکوب حرکتهای کارگری، وقایع ترکمن صحرا، کردستان و سرکوبی ای که زیر لوای "انقلاب فرهنگی" در دانشگاه ها سامان داده شد. بنی صدر که جناحش چه در عرصه کنترل اهرم های اقتصادی و چه در مواضع سیاسی، مدام به عقب نشینی هایی تن می داد که جناح رقیب به آن تحمیل می نمود- در واقعه ی ترکمن صحرا، دست در دست حزب جمهوری اسلامی، به طور علنی اعلام می دارد که برای آرام کردن اوضاع و در صورت لزوم نیروهای نظامی رژیم "خانه به خانه را خواهد کوبید" و درباره کردستان نیز می گوید: "ارتش تا زمانی که کردستان را آرام نکرده نباید پوتین از پا بیرون

آورد" و همچنین فردای سرکوب جنبش دموکراتیک دانشجویی در سخنرانی در دانشگاه تهران، چنین روزی را "روز تولد دوباره جمهوری اسلامی" می نامد! نکته دیگر آن که، انقلاب در ایران تا آن حد توان داشت که صرفاً "کارگزاران" مناسبات تولیدی سرمایه داری را هدف قرار داده و نابود کند لیکن روابط و مناسبات تولیدی مزبور توانست از نابودی نجات یافته و کارگزاران جدیدی برای خود بیابد. کارگزاران جدید یعنی نو کیسه گان تازه به قدرت رسیده ای که هدف اساسی شان از همان ابتدا آن بوده است که از طریق دولتی نمودن سرمایه داری و به طریق اولی از راه حفظ مناسبات سرمایه داری و حتی توسعه آن، جدایی طبقاتی را همچنان دست نخورده نگه دارند. به عبارتی دیگر پروسه بازتوزیع به نفع سرمایه، یعنی پروسه دو قطبی شدن روزافزون جامعه و تعمیق شکاف طبقاتی در آن، فرایندی است که همچنان ادامه دارد و واقعیت داشتن این امر گهگاه ناخودآگاه به صورت آمار در نوشته های ایدئولوگهای رژیم حاکم نیز انعکاس می یابد:

"آمارهای " غیر رسمی " که از ضریب دقت فراوانی برخوردار می باشند گویای آن است که حدود ۹۰ درصد از ۴/۱۳۸ میلیارد ریال مازاد برمصرف جامعه ما در سال ۱۳۶۲ نصیب ۱۰۰ هزار خانواده از بالاترین گروه درآمدی گردیده که کنترل اصلی بازار و تجارت و سرمایه داری مالی و صنعتی ایران را در دست خود دارد به گونه ای که درآمد سالانه هر یک از این خانواده ها به طور متوسط چیزی حدود ۳۷ میلیون ریال می باشد. (کیهان ۶ مهر ۶۵ مقاله "یادداشت اقتصادی" از ع. پناه)

حال با این فرض که نیمی از این ۱۰۰ هزار خانواده، بورژوا بورکرات ها هستند، و با در نظر داشتن اینکه در ایران مجموعاً ۹/۵ میلیون خانوار زندگی می کنند، این نتیجه حاصل خواهد آمد که ۹ میلیون و چهارصد هزار خانوار یعنی حدود ۹۹ درصد از جمعیت کشور با استفاده از حداقل معیشت، سخت کار می کنند تا وسایل رفاه فوق تصویری را برای ۱۰۰ هزار خانوار مزبور یعنی حدوداً ۱ درصد از جمعیت فراهم سازند. به عبارتی روشنتر هوسرانی های این تعداد قلیل در مقابل مبارزه

مردم به خاطر کسب مایحتاج اولیه زندگی قرار گرفته است و این آن جامعه اسلامی و مملکت امام زمانی ای است که خمینی، مردم را به آن وعده داده بود! در همین رابطه، یعنی در رابطه با تعمیق هر چه بیشتر شکاف طبقاتی در دوران حاکمیت جمهوری اسلامی، باز هم به آمارهای زیر در نشریات بورژوازی دولتی حاکم بر می خوریم:

"مطالعه تغییرات فزاینده و سریع نابرابری در درآمدها در مناطق شهری ایران بین ۴۰ درصد محرومین و ۴۰ درصد طبقات متوسط و ۲۰ درصد اقشار بالای جامعه نشان می دهد که در سال ۱۳۵۷ به ترتیب ۱۶ و ۳۴ و ۵۰ درصد از مجموع درآمدها را در اختیار داشته اند که در حقیقت ۲۰ درصد اقشار بالای جامعه از حیث درآمدها، به اندازه مجموعاً ۸۰ درصد بقیه کسب درآمد کرده اند و این در حالی است که تفاوت درآمد مردم شهر و روستا به شدت چشمگیر بوده است و از این مقیاس ها نیز فراتر می رود. لازم به تذکر است که بررسی های به عمل آمده در سنوات اخیر در مورد گروه های عمده درآمدی مذکور نشان می دهد که نه تنها هیچگونه تغییرات مثبتی در مورد سطوح پایینی و متوسط جامعه پدید نیامده است، بلکه سهم درآمدی ۲۰ درصد پردرآمدترین خانوارها افزایش یافته است که سهم درآمدی روستاهای جامعه میزان نابرابری را با وضوح بیشتری نشان می دهد. (کیهان ۱۵ اسفند ۶۴، مقاله "بررسی عملکرد بنیاد مستضعفان"، از سید محمد عباسی زادگان و سرانجام درباره برخی از ویژگی های خاص رژیم سرمایه داری دولتی جمهوری اسلامی - صرفنظر از تضاد فرهنگی حادث آن با جامعه بورژوایی ایران- باید اضافه نمود که روحانیت به مثابه یک جمعیت (هرچند جمعیتی غیر مولد و انگلی) به صورت طبیعی و خود به خود، سلسله مراتب مطلوب ایجاد بوروکراسی دولتی را داراست لیکن پروسه بازتولید کادر برای رژیم حاکم تا آنجایی که مربوط به تربیت کارشناسان فنی، اقتصادی و مالی است از طریق دانشگاه ها و تا آن جایی که مربوط به تربیت قضات و سیاستمداران است از طریق حوزه های علمیه

صورت می پذیرد و بدینسان - منهای سهم انحصارات امپریالیستی - بزرگترین قسمت و حتی می توان گفت سرشیر اضافه ارزش تولید شده در کل جامعه، که سابقاً به دست سرمایه داران شخصی منفرد می رسید، اینک به سوی همین دستگاه دولتی سرازیر گردیده تا برحسب سلسله مراتب اداری و عمدتاً به شکل مزایا و پاداش ها، در میان بورژوا بوروکراتها تقسیم گردد. [در رابطه با همین موضوع، احمدتوکلی (نماینده مجلس) درباره نعمت زاده (وزیر دولت روحانی) می گوید: "آقای نعمت زاده از سال ۱۳۵۸ که بعنوان وزیرکار برگزیده می شود همواره وزیر، معاون وزیر یا مدیرشرکتهای بزرگ دولتی بوده است و دوباره در سال ۱۳۹۲ به وزارت صنعت، معدن و تجارت می رسد. وی پیش از بازنشستگی، ۱۱ سال را در سطوح بالای وزارت نفت مدیریت داشته که هشت سال آن در سمت مدیرعامل و نایب رئیس هیئت مدیره شرکت ملی صنایع پتروشیمی بوده است. آقای نعمت زاده بلافاصله پس از بازنشستگی در سال ۱۳۸۸ به بخش پتروشیمی هجرت می کند و از ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۲ یعنی در دو، سه سال در ۱۹ شرکت که مشخصات آنها در پی می آید، مدیرعامل، رئیس هیئت مدیره یا عضو هیئت مدیره بوده است."، توکلی سپس لیست کامل و بلند بالایی از این شرکتها ارائه می دهد (روزنامه شرق، ۹۵/۱۱/۱۲). و اینکه توکلی علاوه بر نعمت زاده، "از حضور همسر و دختران وزیر صنعت در ۱۰ شرکت بعنوان مدیرعامل، رئیس، نایب رئیس و عضو هیئت مدیره یا بازررس خبر داده است." (همانجا). و سرانجام اینکه توکلی در همان نامه، نعمت زاده را دارای ثروت هزار میلیاردی معرفی نموده و تأکید دارد که او در مدت ۳ الی ۴ سال به این ثروت رسیده است. (همان)]

و همچنین متشکل نمودن جمعیتی از خرده بورژوازی و لمپن پرولتاریا را می باید جزء شگردهای اقتباسی جمهوری اسلامی [از لئونی بنیارت] به شمار آورد. جمعیتی که این جا و آن جا قادر است به مثابه "مردم همیشه در صحنه" جلوه گر شود و حتی المقدور و چه بسا به ضرب چماق، نیروهای مخالف را متفرق کنند که

این امر به معنایی دیگر، متورم شدن دو چندان عده ی حقوق بگیران دولتی و لذا عریض و طویلتر شدن دستگاه دولتی نیز هست.

دیدگاههای مخالف

در این قسمت بد نیست به بررسی دیدگاه هایی بپردازیم که بااین نظریه که حکومت جمهوری اسلامی نوعی "سرمایه داری دولتی" است مخالفند. یعنی دیدگاه هایی که دو جناح بنی صدر و شرکاء را از سویی و حزب جمهوری و خمینی را از سوی دیگر نمایندگان بورژوازی خصوصی و دولتی نمی دانند، بلکه هر یک از موضعی مخصوص به خود، در نفی آن حرکت می کنند.

۱- الیافنسکی و انکار فضاحت بار سرمایه داری دولتی در ایران:

نوشته الیافنسکی تحت عنوان "مقررات انقلاب ایران" منتشره در مجله "کمونیست" - چاپ مسکو، (ترجمه و تکثیر از هواداران حزب توده و اکثریت) بسیار جالب توجه است. چرا که با تعمیق یافتن بحران اقتصادی اجتماعی در ایران کنونی و به یقین نزدیک شدن احتمال وقوع سرنگونی جمهوری اسلامی، دیگر الیافنسکی نیز در نوشته مزبور مدعی گشته که "از همان آغاز کار" می دانسته که بعدها چه بر سر مردم ایران خواهد آمد!! نگاه کنید:

"شرکت کنندگان در انقلاب... در میدان مبارزه وارد شدند. اما روح آزادی از همان لحظه اول با غل و زنجیر بردگی معنوی بسته شده بود و در عین حال عید و جشن آزادی هم از همان آغاز خود طعم فاجعه و مصیبت داشت!!"

بله! جز این چه انتظاری می توان از الیافنسکی به مثابه یکی از اصلی ترین ایدئولوگ های هیئت حاکمه شوروی امپریالیستی داشت. هنوز کارگران ایران و مردم، هوچی گری های حزب توده و اکثریتی ها به طرفداری از رژیم جمهوری اسلامی در مقطع اشغال سفارت آمریکا را فراموش نکرده اند. مردم هنوز فراموش نکرده اند که این احزاب به دنبال هیئت حاکمه شوروی، چه تبلیغات وسیع

و کر کننده ای را به نفع جمهوری اسلامی و برای ضد امپریالیستی جلوه دادن آن، صرفاً به دلیل اشغال سفارت آمریکا به راه انداخته بودند. اما حال آقای الیانفسکی بدون ذره ای و حتی اندکی شرم با ۱۸۰ درجه چرخش و بدون مقدمه عنوان می سازد:

"هر دوی این حوادث یعنی به گروگان گرفتن کارمندان سفارت آمریکا در تهران و بر کنار کردن دولت لیبرال بورژوازی به روحانیون امکان داد که در میان مردم به عنوان انقلابیون سازش ناپذیر شهرت یابند. در حالی که از آن ها برای کاهش و خنثی کردن منظم شوق و ذوق انقلابی و ضد امپریالیستی توده های وسیع مردم بهره گیری می کردند."!!

همچنین، حزب توده و اکثریت که استعفای دولت بازرگان را در آن زمان- و موفقیت حزب جمهوری را در تحمیل این استعفا، یکی از بزرگترین کامیابی ها برای "مبارزه ضد امپریالیستی" مردم ایران می نامید و بر سر آن هو و جنجال وصف ناپذیری به راه انداخته بود حال شرم نمی کند تا همصدا با الیانفسکی بگوید: "پس از استعفای دولت بازرگان رژیم استبداد سیاسی به تنهایی زمام حکومت را در جمهوری اسلامی ایران به دست آورد."- الیانفسکی بلافاصله ادامه می دهد: "در دسامبر سال ۱۹۷۹ قانون اساسی تصویب شد و در آن تبدیل ایران به دولتی دین سالار و مذهبی به صورت قانونی، تسجیل شد."!!

و آیا این همان قانون اساسی جمهوری اسلامی نیست که حزب توده در وقت خود، به آن رأی مثبت داده و حتی خمینی را "امام" می نامید؟
و اما درباره جنگ:

هنوز شعارهای حزب توده و فدائیان اکثریت مبنی بر حمایت همه جانبه از جنگ ضد انقلابی و خانمان سوزی که یک طرف آن رژیم سفاک و جنایت پیشه جمهوری اسلامی است کاملاً از در و دیوارها پاک نشده است، هنوز شعارهایی که پیر و جوان را به دفاع از حکومت سرمایه فرا می خواند، اینجا و آنجا در گوشه و

کنار به چشم می خورد باین وجود به الیافسکی احساس وقاحت دست نمی دهد تا یکباره رنگ عوض کرده و بگوید:

"جنگ ایران و عراق که در سپتامبر ۱۹۸۰ آغاز شد و حالا هم ادامه دارد و باعث هلاکت هزاران نفر شده، به پیشبرد همین هدفها (یعنی پیشبرد امر "کاهش و خنثی کردن منظم شوق و ذوق انقلابی و ضد امپریالیستی توده های وسیع مردم") کمک می کند. کودکان و نوجوانانی که گل سرسبد ملت هستند، گول تبلیغات ملأها را درباره اینکه به هلاکت رسیدن در نبرد با کافران راه مستقیمی به بهشت است خورده و اغلب همچون موجی زنده زمین های مین گذاری شده را خنثی می کردند تا راه را برای حمله نیروهای منظم هموار کنند!!"

اما مهمتر از همه آنکه الیافسکی در نوشته مزبور، واقعیت سرمایه داری دولتی بودن ایران را آگاهانه ولذا رذیلانه انکار نموده و حزب جمهوری اسلامی و به طریق اولی رژیم جمهوری اسلامی را نماینده بورژوازی خصوصی جلوه می دهد. نگاه کنید:

"روحانیون که با کارفرمایان بزرگ بورژوازی و با بزرگ زمینداران پیوندهای محکمی دارند!!"

در یک کلام الیافسکی و به دنبال وی حزب توده و اکثریت، واقعیت دولتی بودن سرمایه داری در ایران را منکر می شوند زیرا در غیر این صورت، یعنی در صورتی که بپذیرند سرمایه داری در ایران به شکل "سرمایه داری دولتی" در آمده است با دست خود آخرین میخ تابوت تئوری "راه رشد غیر سرمایه داری" را کوبیده اند. به عبارتی دیگر در صورتی که اینان بپذیرند جمهوری اسلامی، رژیم سرمایه داری دولتی است به دلیل مطرح نمودن شعار سرنگونی جمهوری اسلامی از سوی خودشان - ("مطرح نمودنی" که بلا اجبار یعنی علی رغم میل شان صورت پذیرفته) - درواقع شعار سرنگونی تمامی رژیم های سرمایه داری دولتی را مطرح نموده اند و این مغایرتی آشکار دارد با مفهوم تز "راه رشد..." - یعنی تزی که در آن،

جوامعی که سرمایه داری دولتی اند "در حال سمتگیری سوسیالیستی" معرفی می گردند. خلاصه آن که آرزوی عودت مجدد بخش اعظم ابزار تولید و مبادله که از سوی جمهوری اسلامی مصادره گردیده است به بورژوازی خصوصی، بر دل الیافسکی و احزاب توده و اکثریت باقی خواهد ماند. چه، تا زمانی که رژیم جمهوری اسلامی پابرجاست جامعه ایران به ناگزیر به شکل سرمایه داری دولتی اداره خواهد شد و لذا مسترد نمودن بنگاه های درجه سوم و چهارم به بورژوازی خصوصی، یعنی امری که گهگاه و به ندرت از جانب رژیم حاکم صورت می پذیرد و "سوسیال-امپریالیست ها" بر سر آن جارو جنجال ابلهانه ای به راه می اندازند، به هیچ وجه به معنی وجود یک گرایش جدی در بازگشت به دوران سلطه سرمایه داری خصوصی نبوده بلکه به دلیل مقابله با رکود اقتصادی صورت می پذیرد. به بیانی دیگر سرمایه داری دولتی گهگاه و برای مقابله با ضعف کمی و کیفی تولید، به بخش خصوصی تا میزان معین و کنترل شده ای بال و پر می دهد اما خصلت اساسی اقتصاد و وجه مسلط آن همچنان می باید سرمایه داری دولتی باقی بماند.

مضافاً، الیافسکی در مورد انتقادات روحانیت از غرب زدگی های لیبرال ها می گوید:

"این انتقادات چنین تصویری را به وجود آورد که تضاد میان روحانیون که عملاً قدرت حاکمه بودند و قوه اجرائیه عرفی، در مسأله چگونگی کیفیت و سمت گیری رشد تکامل اجتماعی- اقتصادی کشور یعنی رشد سرمایه داری و یا غیر سرمایه داری متمرکز شده بود و ضمناً شق اول یعنی سمتگیری سرمایه داری را به پرزیدنت بنی صدر و شق دوم یعنی غیر سرمایه داری را به روحانیت نسبت می دادند و لیکن در حقیقت امر تضاد اصلی در میان آنها فقط در شکل نظام دولتی ایران بود که آیا ایران بورژوایی باید یک کشور دین سالاری کامل باشد یا کشوری

با دولتی غیر مذهبی هر چند با وجود روحانیون بسیار مقتدر. در این اختلافات مسأله راههای رشد و تکامل به طرف سرمایه داری یا سوسیالیسم مطرح نبود.!! البته در اینکه اختلافات میان دو جناح بنی صدر و طرفدارانش از سویی و حزب جمهوری از سوی دیگر، اختلافات میان دو شکل از سرمایه داری، یعنی سرمایه داری خصوصی و سرمایه داری دولتی بوده است شکی نمی توان داشت هر چند که این واقعیت مورد پسند آقای الیافسکی واقع نگردد و حتی علیه نظرات و منافع او واقع گردد، اما این موضوع که اختلاف میان دو جناح فوق اختلافی برسر مسئله راه های رشد و تکامل به طرف سرمایه داری یا سوسیالیسم می باشد، یعنی موضوعی که صرفاً فریب محض پرولتاریا و زحمتکشان و خاک پاشیدن به چشم آنان بوده است تنها از سوی خود آقای الیافسکی (و به توسط احزاب توده و اکثریت) مطرح گردید و نه از جانب اشخاص دیگر!

بالاخره الیافسکی ناچاراً انتقاداتی به حزب توده در رابطه با حمایت متصل و بلاشرطش از رژیم حاکم حتی بعد از خرداد سال ۶۰ می نماید. اما وی به هیچ وجه خیال ندارد مسئولیت آن بخش از لجن کاری های حزب توده که حالا دیگر برای هرکسی به وضوح آفتابی شده است را به گردن خود بگیرد و لذا با لحنی که گویا شخص شخیص وی و هیئت حاکمه شوروی هیچ گونه مسئولیت و گناهی نداشته است و حزب توده مستقل و حتی در مخالفت با ایشان عمل می نموده است می گوید:

"درموقع استعفای پرزیدنت بنی صدر در صفوف نیروهای چپ دو خط مشی سیاسی متضاد در مورد روحانیون متبلور گردید. حزب توده ایران و بخش بزرگی از فدائیان که به آن حزب نزدیک شده بود همچنان به سیاست اپوزیسیون وفادار به بخش روحانی حاکم ادامه می دادند... ولی مجاهدین و گروه اقلیت فدائیان که به آن ها نزدیک شده بود، برعکس معتقد بود روحانیت دیگر قدرت و نیروی متری خود را از دست داده است و حتی بیشتر از آن، به نیروی ضد انقلابی مبدل شده است و

مجاهدین و متحدانشان بر این اساس معتقد بودند که باید به راه پیکار مسلحانه با رژیم گام نهاد. با گذشت زمان خطاها و نقائص هر دو خطی مشی هویدا گردید...!!"

اولین نکته ای که در این سخنان مشاهده می گردد آنست که از نظر او الیانفسکی، در مواجهه با حکومت جمهوری اسلامی فقط دوشیق یا شیوه برخورد وجود داشته و می توانست وجود داشته باشد: یا "سازش با آن"، یا "مبارزه مسلحانه"، شق ثالثی وجود نداشته و نمی توانسته داشته باشد!

ضمناً برخلاف گذشته که مجاهدین، مزدوران امپریالیسم و آمریکایی قلمداد می گردیدند، حال الیانفسکی در نوشته مزبور با حالتی دلجویانه هر جا که صحبتی از مجاهدین پیش می آید از گل نازکتر به آن ها نسبتی نمی دهد، بلکه برعکس یعنی همه جا این سازمان را با عنوان "سازمان دمکراتیک انقلابی" مزین می سازد! و سرانجام اینکه الیانفسکی نوشته خود را اینگونه به پایان می رساند:

"این نوع پدیده ها که دستاوردهای پیکارهای توده های مردم را نیروهای اجتماعی سیاسی غصب کرده اند که تمایلات و خواستههایشان با منافع اساسی مردم تناقضی فاحش دارد، بارها در تاریخ دیده شده است. ولیکن قوانین تاریخ ناگزیر و حتمی هستند و رژیم شاه هم نتوانست از پیش روی جنبش و این قوانین جلوگیری کند محافل روحانیون اسلامی هم قادر نیستند چرخ تاریخ را به عقب برگردانند!!"

کارگران آگاه ایران هم درس دیگری را آموخته اند و آن اینکه به حزب توده به عنوان دماسنجی نگاه کنند که هرگاه رژیمی یقیناً در حال سرنگونی است و دیگر امکان سرپا ماندن ندارد، فقط آنگاه، این حزب دست از نوکری برای رژیم مزبور می کشد!

۲- الف. ن (۱۰) و تز "کنترل دولتی":

۱۰- الف. ن نام محفلی است که دوسال پس از فدائیان اقلیت، از اکثریتی هائشعاب کرد، جمهوری اسلامی را حکومتی سرمایه داری می دانست و طرفدار نظریه انقلاب سوسیالیستی بود.

الف. ن رژیم جمهوری اسلامی را "کنترل دولتی" می نامد و نه سرمایه داری دولتی.

"کنترل دولتی" که اساساً متفاوت است با سرمایه داری دولتی، چرا که در دومی، دولت به مصادره و دولتی نمودن ابزار عمده تولید و مبادله می پردازد و به طریق اولی خود پروسه تولید در تملک و کنترل دولت به مثابه يك سرمایه دار جمعی قرار دارد لیکن درحالت اول دولت صرفاً در ابتدا و انتهای پروسه تولید (و نه درداخل این پروسه) حضور داشته یعنی در ابتدای پروسه تولید و قبل از شروع آن، مواد خام را در اختیار بورژوازی خصوصی قرار می دهد و یا حتمی بودن دست یابی این بورژوا را به مواد خام کنترل می کند و در انتهای این پروسه تولید نیز حضور دارد یعنی یا خود رأساً کالای تولید شده را از بورژوای مزبور می خرد و یا در فروش این کالا به مصرف کنندگان غیر، از طریق تعیین قیمت برای آن، نظارت می نماید.

"کنترل دولتی" که گهگاه و بیشتر در کشورهای بورژوایی در حال جنگ به اجرا در می آید کاملترین و خصلت نماترین نمونه خود را در انگلستان در دوران جنگ دوم جهانی می یابد که در آن، دولت بورژوایی در حال جنگ، بدون آنکه به بورژوازی خصوصی و سودهای سرشار وی لطمه ای وارد آورد، سعی بر آن دارد تا کل اقتصاد را در اختیار جنگ قرار دهد و در این راستا هر بخشی که به تولید نیازهای جنگی نزدیکتر است مورد کنترل شدیدتری از نظر تضمین عرضه مواد خام به آن ها و تحویل کالاهای ساخته شده آنان به دولت، قرار می گیرد و مضافاً عرصه هایی از تولید که به تولید ارزاق عمومی مشغولند نیز برای جلوگیری از تورم بیش از حد و بحران اجتماعی ناشی از آن، از سوی دولت نه تنها در جهت دست یابی به مواد اولیه، به آنان یاری رسانده می شود بلکه همچنین با وارد نمودن فشار در جهت جلوگیری از بالا بردن بی اندازه قیمت آن فرآورده ها، مورد کنترل قرار داده می شوند.

سرانجام درباره "کنترل دولتی" باید اضافه نمود هر چند که این امر نیز معلول بحران اقتصادی است، لیکن از آنگونه بحران های اقتصادی که رشد چندان ذهنیت پرولتاریا و لذا مبارزه طبقاتی شدیدی را به همراه نداشته بلکه لافل عبتالناً تنها به بحران اقتصادی محدود می گردد و مضافاً معلول بحران اقتصادی می باشد که آنچنان شدتی ندارد تا مقابله با آن، ناگزیر عالی ترین شکل تمرکز و تراکم سرمایه و تولید، یعنی دولتی نمودن کلیه سرمایه های عمده را الزامی نماید. چرا که فقط آن زمانی که دولت هیچگونه چاره دیگری نداشته باشد، این راه را برمی گزیند که از طریق مصادره کلیه سرمایه های بزرگ به یک بازسازی منظم و همه جانبه کلیت سرمایه اجتماعی دست بزند یعنی فقط زمانی که دیگر نتواند بازسازی یک یا چند بلوک از سرمایه خصوصی را بطور مجزا از بقیه سرمایه اجتماعی به انجام رساند.

به سخنی دیگر در مواقع پیدایش بحران در جامعه سرمایه داری، آنچه که اینجا و آنجا به وضوح دیده می شود دخالت دولت است برای تنظیم آهنگ و یا ریتم انباشت، و به کلامی دیگر، آهنگ و یا ریتم گسترش گردش سرمایه به مثابه یک کل. اما - وابسته به ضعف و یا شدت این بحران- "کنترل دولتی" و یا "سرمایه داری دولتی" به مرحله اجرا در می آید و لذا اولی دخالتی است از سوی دولت در امر تولید اجتماعی سرمایه داری، که این دخالت به مصادره و ملی کردن منجر نمی گردد اما در دومی برعکس، یعنی دخالت دولت به صورت تملک مستقیم ابزار عمده تولید و مبادله انجام می پذیرد. خلاصه و در یک کلام این مطلب که "کنترل دولتی" برقرار است یا "سرمایه داری دولتی"، بیش از همه به این موضوع بستگی دارد که ابزار و وسایل عمده تولید و مبادله در تملک کیست. زیرا در حالت اول ("یعنی در کنترل دولتی") این در تملک سرمایه داران منفرد و خصوصی است و در حالت دوم در تملک دولت به مثابه یک سرمایه دار جمعی.

۳- راه کارگر و تئوری "کاست حکومتی":

قبل از آنکه به بررسی دیدگاهی بپردازیم که رژیم جمهوری اسلامی را از نمونه "حکومتهای استثنائی" و یا "کاست حکومتی" متصور است، ابتدا لازم است گفته شود که سرمایه به مثابه یک کل، همیشه آماده است تا برای حفظ "آرامش و صلح داخلی"، برای کُند نمودن تیغه مبارزه طبقاتی کارگران و بالاخره برای پرهیز از مخاطرات انقلاب قهرآمیز، از طریق کنش و حرکات غیرطبیعی و غیر معمول دولت، سعی نماید که حیات و شرایط حیات خود را از گزند حوادث مصون دارد. و از این نمونه کنش های دولت است: "سرمایه داری دولتی" و همچنین "حکومت های استثنائی". البته ممکن است پیدا شدن چنین نقش هایی برای دولت، به دلیل صورت پذیرفتن تهدید انقلاب یعنی بعد از نیمه کاره ماندن آن و بنا به علت آن باشد، که در این حالت، هدف از آن، متوقف ساختن انقلاب و بازگرداندن "صلح و نظم در داخل کشور" است تا ارزش افزایی سرمایه بتواند بار دیگر بی وقفه ادامه یابد.

به بیانی دیگر، در وضعیتی که کهنه درحال احتضار است و نوه می تواند متولد شود، با شرایطیبرزخی مواجهیم که ممکن است زمینه ساز تولد یک چنین حکومت هایی باشد. پس هم "سرمایه داری دولتی" و هم "دولت های استثنائی" در این خصوصیت مشترکند که قادرند سیاستهایی را به نیابت از سرمایه به مثابه یک رابطه اجتماعی و به مثابه یک کل، گهگاه و در صورت لزوم، حتی علیه بخش هایی از طبقه بورژوا اعمال نمایند. در همین رابطه، این موضوع که رژیم جمهوری اسلامی از سویی به مجازات و حتی در برخی موارد به اعدام افراد طبقه بورژوا می پرداخت و از سویی دیگر به سرکوب ابتکارات کارگری و توده ای، برای برخی از طیف های چپ در ایران چنین توهمی را پدید آورد که این رژیم مستقل از طبقات ستیزنده در داخل جامعه می باشد. اما آن چه را که این هواداران تئوری "حکومتهای استثنائی" در نظر نداشته اند آن است که حکومت های یادشده

بعد از قبضه نمودن قدرت سیاسی، به سرکیسه نمودن بورژوازی خصوصی می پردازند و نه به مصادره و دولتی نمودن ابزار تولیدی که در مالکیت آن طبقه قرار دارد.

"حکومت های استثنائی" و از آن جمله برجسته ترین و عالی ترین نمونه تیپیک آن یعنی حکومت لوئی بناپارت در نیمه دوم قرن ۱۹ فرانسه، که مارکس با استادی خاص خویش آن را تشریح نموده است هرگز بعد از تثبیت خود، به مصادره و سپس راه اندازی "سرمایه داری دولتی" نپرداخته بلکه اساساً او را به این امر نیازی و کاری نبوده است.

به علاوه "حکومت های استثنائی" و از آن جمله حکومت لوئی بناپارت اساساً از آن جهت در جامعه ای ضرورت می یابد که طبقه بورژوا به دلیل تضادهای متلاشی کننده و شدیدی که دچارش گردیده دیگر قادر نیست مستقیماً حکومت کند. تضادهای متلاشی کننده ای که زمانی در بورژوازی به اوج خود رسیده است که پرولتاریا هنوز فاقد پختگی و انسجام لازم و کافی برای به دست گرفتن قدرت سیاسی می باشد. اینجاست که پیدایش "حکومت استثنائی" - حکومتی که به هر حال پاسدار و بهترین پاسدار و تنها پاسدار ممکن در مقطع مزبور، برای حفظ روابط بورژوایی است - ضرورت می یابد. بنابراین همانگونه که گفته شد "حکومت های استثنائی" به وسیله سرکوب مبارزات کارگری و ایجاد شرایط مساعد برای سود آوری سرمایه خصوصی، به سرکیسه کردن این بورژوازی و باج گرفتن از وی می پردازد و این امر اساساً هیچگونه ربطی به مصادره و دولتی نمودن بخش عمده ابزار تولید و مبادله از سوی دولت یعنی هیچ گونه ربطی به "سرمایه داری دولتی" ندارد. [جالب اینجاست که حدوداً دو دهه بعد از تاریخ نگارش نوشته حاضر، ایرج آذرین به موضع "کاست حکومتی" ملحق شد. و جالبتر آنکه وی زمانی چنین کرد که دیگر خود "راه کارگر" از چنین نظریه ای دست شسته بود! بهر حال من در نقد رویکردی که جمهوری اسلامی را نوعی "کاست حکومتی"

محسوب می کند، در "گشتاورِ مارکسیسم..." و آنگاه که به بررسی آرای آذرین پرداخته ام، مفصل تر سخن گفته ام].

از سویی دیگر، کاربرد اصطلاح "فاشیسم" برای حکومت جمهوری اسلامی از سوی این طیف از نیروهای چپ موسوم به راه کارگر، نیز نمی توانسته پایه ای مستحکم برای خود داشته باشد. چرا که رژیم حاکم بر ایران صرفنظر از آنکه "جنبه هایی" از خصوصیات فاشیستی را داراست اما هرگز حکومتی فاشیستی به معنی دقیق کلمه نمی باشد. یعنی با این وجود که جمهوری اسلامی نیز همچون حکومت های فاشیستی، بخش چشمگیری از لمپن پرولتاریا و خرده بورژوازی را سازمان و تشکیلات داده تا به "پایگاه توده ای" برای خود مبدل سازد و علاوه بر آن گهگاه توان به راه اندازی "حرکات" روبنایی فاشیستی را نیز داشته است اما این ها هیچکدام هنوز به معنی یک حکومت فاشیستی به معنی واقعی آن نیست.

به عبارتی دیگر هر چند فاشیسم نیز همچون سرمایه داری دولتی، به مثابه شکل و یا پوششی است برای سرمایه داری انحصاری و مفری است برای وی از بحران، اما نظر به اینکه هرکدام از این دو شکل (یعنی سرمایه داری دولتی و فاشیسم)، مجزا و بدون ارتباط با دیگری نیز می توانند در کشوری پدید آیند، باید گفت که فاشیسم روبنای ایدئولوژیک ویژه ای از سرمایه داری انحصاری و مفری است از بحران در مقطعی که سیکل بحران در مرحله سرریز تولید قرار دارد و یا به سوی آن می رود و از این رو بورژوازی همچون گرگی هار به دنبال بازارهای نوینی برای فروش کالاهای انبوه انبار شده و یا کالاهایی که به زودی به صورت انبوه انبار خواهد شد، می گردد. به بیانی دیگر فاشیسم محصول و روبنای سرریز تولید است در کشورهای امپریالیستی ای که به توسط رشد جهش گونه در تولید، از دیگر کشورهای امپریالیستی رقیب جلو افتاده اند و لذا صرفاً مربوط است به کشورهای سرمایه داری انحصاری متروپل و نه سرمایه داری انحصاری وابسته. چرا که فاشیسم به معنای واقعی آن، بعد از پیدایش، نیاز به پایه اقتصادی بسیار نیرومندی

دارد تا بر این اساس قادر باشد طی یک دوره چند ساله در حال جنگ، از بخش هایی از بازار جهانی و تقسیم بین المللی کار بگسلد و خود به کمک هم پیمانانش چه به صورت اقتصادی و چه به صورت نظامی بر روی این بازار بین المللی و کشورهای مخالفی که تشکیل دهنده بخش های دیگری از آن بازار هستند، فشار سنگینی در جهت شکستن آن ها وارد سازد.

بنابراین اگر فاشیسم هیتلری آلمان و هم پیمانانش در ایتالیا و ژاپن، به خاطر متکی بودن بر بخش پیشرفته و نیرومندی از اقتصاد جهانی، فاشیسم به معنی واقعی کلمه بود، جمهوری اسلامی خمینی که بر پایه یک صنایع مونتاژ ایستاده است صرفاً کاریکاتوری از فاشیسم خواهد بود و بس!

۴- سهند و دو نوع بورژوازی بزرگ و متوسط:

اما با وجود تمامی شواهدی که بی چون و چرا اثبات می نماید بعد از به قدرت رسیدن رژیم جمهوری اسلامی، وجه مسلط اقتصاد ایران از سرمایه داری خصوصی به سرمایه داری دولتی تغییر کرده است، به عبارتی دیگر با تمامی وضوحی که واقعیت "سرمایه داری دولتی" بودن جمهوری اسلامی داراست، سهند نیز که تئوری هایش معمولاً تاب تحمل کوچکترین انتقاد را هم ندارد، این بار از زبان آقای داور نوشته ای انتشار داده با نام "نگاهی به گذشته"، که در آن نه تنها کوچکترین اشاره ای به بورژوا بوروکرات بودن رژیم حاکم ندارد بلکه برعکس!

آقای داور درباره ماهیت جناح بنی صدر و بازرگانان از سویی و جناح حزب جمهوری و خمینی از سوی دیگر، می نویسد:

"این حزب (یعنی حزب جمهوری اسلامی) دقیقاً سیاست مطلوب سرمایه های امپریالیستی را که حاضر بودند و این بنیه را داشتند که برای تبدیل مجدد ایران به بهشت سرمایه، چندین سال را در ایران صرف جراحی زخم های ناشی از انقلاب کنند اجرا می کرد. بنی صدر هم نماینده سرمایه بود که خود را وقف نجات آن کرده بود و خوب می دانست که انقلاب باید تعطیل شود اما تصور می کرد که با

رعایت نظم و قانون و بر سرکار آوردن مدیران و متخصصین فنی و خلاصه با راه انداختن تولید و برگرداندن مردم به سرکار و زندگیشان همه مسائل حل می شود و اگر اختلافی هم باقی بماند با بحث آزاد فیصله خواهد یافت. به این ترتیب بنی صدر و شرکاء همان اهداف حزب جمهوری اسلامی را تعقیب می کردند اما با روشی دیگر. روشی که باب طبع آن قشر از سرمایه داران بود که دست به دهن تر بودند و ظرفیت تحمل خسارات بیشتر و اختلال در اقتصاد کشور را تا زمان سرکوب کامل انقلاب نداشتند."

همانگونه که پیداست سهند از زبان آقای داور، جناح بنی صدر و جناح حزب جمهوری اسلامی را نمایندگان دو کمیت مختلف از سرمایه اجتماعی - یکی "دست به دهن تر" و دیگری لابد "غیر دست به دهن تر"، یکی کوچکتر و دیگری بزرگتر - متصور است در صورتی که در واقعیت امر دو جناح فوق الذکر، نماینده دو شکل و یا دو گونه مختلف از روابط سرمایه داری یعنی سرمایه داری خصوصی و سرمایه داری دولتی هستند.

آری بدین سان سهند با ارائه چنین تحلیل اشتباه آمیزی از اختلافات دو فراکسیون بورژوایی در ایران و ماهیت و ویژگی طبقاتی هر یک از این دو فراکسیون، ثابت می نماید که اساساً به هیچ وجه واقعیت غیر قابل انکار پروسه استقرار سرمایه داری دولتی از سرمایه داری خصوصی در ایران را ندیده است. یعنی آن پروسه ای که در ابتدای این جزوه به وسیله واقعیات آماری نشان داده شد.

به عبارتی دقیقتر آنچه قاطعانه مارکسیسم را از سوسیالیسم تخیلی متمایز می سازد برتری تعیین کننده قائل شدن برای واقعیات عینی (آماري) اقتصادی جهت تبیین تحولات سیاسی و اصولاً تبیین تاریخ است لیکن نوشته مزبور از سوی سهند بر هیچگونه واقعیات آماری - اقتصادی مبتنی نیست و اساساً کاری با اینگونه واقعیات ندارد. البته این شیوه تحلیل از سوی سهند، یعنی شیوه ای که مختص به سوژکتیویستهای خرده بورژوا است، به تنهایی مصیبت بزرگی نیست بلکه

مصیبت واقعی مربوط به زمانی است که یک چنین جریانی خود را "حزب کمونیست" نیز می نامد!

در همین رابطه، همانگونه که قبلاً گفته شد واقعیت دولتی شدن سرمایه داری در ایران در کنار لزوم سرنگونی آن، خود عملاً کاری ترین ضربت را بر تئوری "راه رشد غیرسرمایه داری" الیافسکی وارد می نماید. اما سهند ثابت نموده است که نمی تواند از واقعیات عینی ملموس، جهت افشاء این تز امپریالیستی سود جوید. از سویی دیگر، آقای داور درباره حزب جمهوری می گوید:

"آن جناح که به درستی بدون هیچ گونه تزلزل و توهمی مجری سیاست سرمایه های انحصاری امپریالیسم بود..."

و بدین ترتیب گویا رژیم حاکم را "سگ زنجیری" و یا "نوکر حلقه به گوش" امپریالیسم تصور می نماید یعنی وی متوجه نیست که رژیم جمهوری اسلامی دارای استقلال سیاسی نسبی است که نسبت این استقلال سیاسی، از سوی وابستگی اقتصادی اش به امپریالیسم محدود می گردد. استقلال نسبی سیاسی که امکان مانور محدودی را برای رژیم حاکم میان بخش های مختلف امپریالیسم فراهم می سازد. به دیگر سخن رژیم حاکم در محدوده معینی که وابستگی شدید اقتصادی اش اجازه می دهد، استقلال نسبی سیاسی داشته و از این رو می تواند گهگاه حتی علیه این یا آن بخش از امپریالیسم به مخالفت هایی برخیزد. اما این مخالفت ها مسلماً نمی تواند نه مخالفتی از موضع انقلاب باشد و نه مخالفتی که علیه کل امپریالیسم صورت پذیرد. البته شکی وجود ندارد که حزب جمهوری و درمجموع رژیم جمهوری اسلامی، علیرغم تمامی مانورها، زیگ زاگ زدن ها و مخالفت و موافقت نمودن ها، در تحلیل نهایی منافع امپریالیسم را تأمین می کند، لیکن این موضوع تفاوت دارد با اینکه گفته شود رژیم حاکم "مجری" سیاست سرمایه انحصاری امپریالیسم می باشد. به علاوه، زمانی که آقای داور صفت "مجری" را به حزب جمهوری اسلامی می دهد می باید تعیین کند "مجری" دقیقاً کدام بخش از سرمایه های

انحصاری امپریالیسم است علیه انقلاب و علیه کدام بخش دیگر از سرمایه های انحصاری؟- زیرا آنگونه که پیداست بخش مسلط سرمایه داری در ایران، "سرمایه داری دولتی" می باشد و لذا گرایش اساسی رژیم جمهوری اسلامی به ایجاد اشکال حکومتی همچون لیبی (و نهایتاً شوروی علیرغم اختلافات فرهنگی با آن) بوده است. به عبارتی دیگر کعبه ی رژیم جمهوری اسلامی تیپ های حکومتی ای همچون لیبی و شوروی بوده و اینکه رژیم حاکم در نهایت، گرایش به نزدیکی با رژیم های بورژوا بوروکرات در جهان را دارد. البته سرعت چنین گرایشی از سوی وابستگی اقتصادی عمیق اش به بخش غربی امپریالیسم (یعنی اروپای غربی، آمریکا و ژاپن)، محدود و کند می گردد(۱۱). لیکن سهند کاملاً برعکس، یعنی حزب جمهوری اسلامی را "مجرى" سیاست های سرمایه انحصاری بخش غربی امپریالیسم و در تقابل با بخش شوروی امپریالیستی متصور است، چرا که (از زبان آقای داور) می گوید:

"در طی این سال (یعنی سال ۶۱) رژیم بر بسیج بیشتر نیروهای خود برای در هم کوبیدن کمونیست ها و سازمانهای آنان به قلع و قمع شریک دیگر خود یعنی حزب

۱۱- تمامی آمارها و شواهد حکایت از رشد روابط و مبادلات اقتصادی و سیاسی جمهوری اسلامی با کشورهای سرمایه داری دولتی، در این چند ساله بعد از قیام دارد. هر چند که چنین رشدی به آن دلیل نمی توانسته دارای سرعت بسیاری باشد که زیرا اقتصاد سرمایه داری وابسته ایران در وجه عمده به کشورهای امپریالیستی که بر آن ها بورژوازی خصوصی حاکم است- یعنی آمریکا، اروپای غربی و ژاپن - وابسته می باشد و از این رو و به دلیل عمق این وابستگی اقتصادی، امر کننده شدن از این بلوک و نزدیکی به بلوک کشورهای سرمایه داری دولتی نمی تواند در کوتاه مدت و به یکباره انجام پذیر باشد. باین وجود شکی وجود ندارد که گرایش اساسی و نهایی رژیم جمهوری اسلامی، نزدیکی با رژیم های بورژوا بوروکرات در جهان می باشد. به یک سخن علت تمایل به برقراری روابط اقتصادی و سیاسی رژیم های بورژوا بوروکرات تازه تأسیس با رژیم های بورژوا بوروکرات قدیمی تر، وجود مشابهت در سیستم های اقتصادی، سیاسی و حقوقی اینگونه کشورها با یک دیگر است. مشابهتی که منجر به استفاده رژیم های اولی از تجربیات رژیم های دومی در اداره کشور به طریق سرمایه داری دولتی خواهد شد. برعکس، یعنی در صورتی که بر کشورهای سرمایه داری وابسته، بورژوازی خصوصی حاکم گردد، این بورژوازی خصوصی نیز درست به همان دلیل یعنی بدلیل مشابهت در سیستم های اقتصادی، سیاسی و حقوقی، متمایل به نزدیکی با کشورهای سرمایه داری خصوصی امپریالیستی خواهند بود و متقابلاً، کشورهای سرمایه داری خصوصی امپریالیست نیز سعی می نمایند تا زمینه رشد سرمایه داری خصوصی را در کشورهای سرمایه داری وابسته فراهم نمایند و از همین روست که: "جرج شولتز وزیر امور خارجه آمریکا اعلام کرد در صورتی که قاره آفریقا از اقتصاد مرکزی و برنامه ریزی های دولتی به طرف اقتصاد بازار آزاد حرکت کند آمریکا خشنود خواهد شد و کمک خواهد کرد." (روزنامه جمهوری اسلامی ۲۰ دی ۶۵)

توده پرداخت. دیگر انقلاب آنقدر به عقب رانده شده بود که نیاز به همکاری احزاب متعلق به اردوگاه امپریالیستی رقیب نباشد."

باری، در تصور آقای داور، حزب جمهوری اسلامی می باید به اردوگاه بورژوازی خصوصی امپریالیستی (یعنی آمریکا، ژاپن و اروپای غربی) وابسته باشد زیرا حزب توده را متعلق به اردوگاه "رقیب" یعنی متعلق به اردوگاه بورژوازی دولتی امپریالیستی می خواند!

به هر ترتیب درباره رابطه میان کشورهای سرمایه داری دولتی وابسته با بلوک بورژوازی خصوصی امپریالیستی باید گفت که این رابطه ترکیبی است از منازعات با اهمیت و در عین حال همکاری میان جناح بورژوازی خصوصی امپریالیستی و بورژوازی بوروکرات حاکم بر کشورهای سرمایه داری تحت سلطه. لیکن رابطه مزبور یا بهتر است گفته شود مجموعه مناسبات ترکیبی مزبور، نهایتاً منجر به توسعه سرمایه داری در کشور وابسته در سطحی بالاتر و همچنین ارتقاء سطح رقابت در بازار جهانی می گردد.

اما در انتها تذکر چند نکته در باب نوشته آقای داور لازم است.

یکم: مهمترین جنبه مارکسیسم که در ضمن دلیلی محکم بر علمی بودن آن است، قدرت پیش بینی حوادث، قبل از وقوع آن می باشد. اما این پیش بینی مسلماً نه از آن نوع پیش بینی هایی است که حتی ساعت و دقیقه وقوع حادثه ای را پیشگویی می کند و نه از آن هایی که بدون هیچگونه پایه ای علمی، صرفاً دروغ و فریب محض بوده و اختصاص به فال بین ها، رمال ها و حقه بازان دارد، بلکه مارکسیسم از آن نظر که قادر به دیدن و تبیین قوانین درونی حرکت پدیده هاست، با بررسی و تحلیل عینی و علمی گذشته و حال این پدیده ها، می تواند آینده شان و یا حداقل، خطوط اساسی آینده شان را پیش بینی کند. در یک کلام مارکسیسم بدون قدرت پیش بینی حوادث بزرگ تاریخی و یا لافل پیش بینی خطوط اساسی این

تحولات تاریخی آتی، اساساً مارکسیسم به معنی واقعی آن نیست بلکه صرفاً ادعای آن می باشد.

لیکن در این رابطه و درباره کشاکشی که میان دو جناح حزب جمهوری و لیبرال ها در حاکمیت وجود داشت و سرانجام به برکناری و بیرون ریختن یکی از سوی دیگری انجامید، سهند از زبان آقای داور با گفتن جملاتی، تلویحاً و مودیانانه سعی بر آن دارد تا در ذهن خواننده خود، القاء نماید که وی چنین حادثه ای را از قبل، پیش بینی نموده است که این جملات عبارتند از:

"دیگر معلوم شده بود که کار به تسویه حساب جدی کشیده اس -" و همچنین: "کمونیست ها (یعنی سهند!!) هم اگر چه مواضع روشنی داشتند...!!" و از این قبیل. بله آقای داور و بطورکلی سهند، برخلاف ادعای خود نه تنها بینشی در جهت درک حوادث مهم و حیاتی تاریخی در همان لحظه و وقوع آن نداشته (قبل از وقوع آن، پیشکش!) چرا که گنجی و بی خطی سهند در آن مقطع را به خاطر داریم، به علاوه هنوز هم یعنی بعد از گذشت ۸ سال از زمان قیام و روی کار آمدن رژیم جدید، نفهمیده است که دعوای دو جناح درون هیئت حاکمه بر سر چه چیزی بوده و واقعه جدایی خشونت بار آنان بر اساس و مبنای چه مسائلی حادث گردیده است! دوم و سرانجام آن که آقای داور در انتهای نوشته خود در باره رژیم جمهوری اسلامی می افزاید:

"هنوز یکی از حساس ترین مراحل کار آنها باقی مانده است. تحویل دادن قدرت به دولتی دیگر که بتواند چون هر دولت متعارف دیگر بورژوازی، درعین حال مدیر سازمان عمومی جامعه، پاسخگو و سازمانده نظم تولید و نگهدارنده امنیت سرمایه و سودآوری باشد. دولتی با ترکیبی دیگر، دولتی که نفرت و انزجار میلیون ها خانواده که هرکدام دشمن خونی جمهوری اسلامی هستند چون شمشیر بر بالای سرش آویزان نباشد و آن ثباتی را ایجاد کند که سرمایه نیاز دارد."

آقای داور در این مورد کم و بیش محق است. کم و بیش، زیرا رژیم جمهوری اسلامی روبنای سیاسی مناسبی برای شیوه تولید سرمایه داری در ایران هم هست و هم نیست. هست، زیرا در این دوره چند ساله، فقط این رژیم و با همین ویژگی های خاص خویش، می توانسته روابط سرمایه داری را در ایران نجات بخشیده و پاسداری کند. هم نیست، زیرا نه تنها مورد خشم و تنفر عمومی قرار گرفته - آنگونه که آقای داور مطرح می سازد- و نه تنها چه در میان استثمار شوندگان و چه در میان طبقات استثمارگر و بورژوازی ایران و همچنین در میان بورژوازی جهانی تا حد بسیار بالایی منفرد و ایزوله گشته است، بلکه مضافاً اینکه هم اینک در رأس و قلۀ جامعه بورژوایی ایران، هیئت حاکمه ای قرار گرفته که هر لحظه و به شدت از نظر فرهنگی با خود این جامعه بورژوایی اصطکاک پیدا می کند.

شیدا بافراست - اسفند ۱۳۶۵

"خودکامه دوسر" به مثابه دستگاه سلطه طبقاتی بورژوازی!

(پاسخی به "خودکامه ویرانگر" نوشته سارامحمود از راه کارگر)

پس از گذشت ۱۷ سال از نگارش جزوه "سرمایه داری دولتی" به مثابه واپسین مقرر سرمایه از بحران" ابتدا لازم است که توجه خواننده را به شرایط جنبش چپ ایران در مقطع مزبور جلب نمایم. یعنی شرایطی که در آن، تحت تأثیر تفکرات استالینیستی - که به شدت در ایران شیوع داشت (و دارد!) - به لحاظ تئوریک و اساساً، حتی امکان ساختار نظام سرمایه داری تحت شکل "سرمایه داری دولتی" مردود دانسته می شد (همانگونه که گفتیم ترسکی نیز در این تفکرات نادرست سهیم بود و بالطبع جریانات ترسکیست در ایران نیز از توضیح پدیده سرمایه داری دولتی، عاجز بوده هستند). و در بهترین حالت، حتی آن بخش از چپ ایرانی موسوم به خط سه که اتحاد شوروی پس از خروشچف را "سرمایه داری دولتی" می نامید نیز در این موضع گیری خود، چندان تئوریک نبوده و به درک درستی از این قضیه نائل نگشته بود. به عبارتی این جریانات بدون آن که به واقعیت سرمایه داری دولتی بودن جمهوری اسلامی (جناح حزب جمهوری اسلامی و خمینی) پی برده باشند، مفهوم منازعات میان دو جناح حکومت در سال های ۵۷ تا ۶۱ را هر کدام به شکلی نادرست مطرح ساخته که این اشکال عبارت بود از: بورژوازی بزرگ و متوسط (سهن و سپس باصطلاح "حزب کمونیست" شان)، بورژوازی تجاری و صنعتی (بیکار)، کاست حکومتی (راه کارگر)، کنترل دولتی (الف. ن) و غیره. لذا جزوه مورد بحث کوشید تا بر این آشفتگی فکری غلبه کند، و در این راستا، نه فقط پرداختن به مفهوم تئوریک سرمایه داری دولتی امری الزامی می نمود، بلکه برای اثبات این مسئله که شکل خاص حکومت در ایران چیزی به جز سرمایه داری

دولتی نیست، استفاده از واقعیات آماری نیز کاملاً ضروری به نظر می رسد. چه، سوپرکتیویست های ما، بیش از هر چیز نیاز به "آمار درمانی" دارند!

به هر ترتیب، تحولاتی که در جامعه ایران طی سال های گذشته پدید آمده است نیاز به بررسی جداگانه و مکملی را طلب می کند که در رأس این تحولات، ظهور پدیده موسوم به "دوم خرداد" قرار دارد که از سوی برخی جریانات چپ به درستی به مثابه واکنشی امنیتی از سوی نظام جمهوری اسلامی به جهت متوهم ساختن توده ها و با هدف کش دادن عمر حکومت، ارزیابی شده است. اما این تحلیل ها ریشه های پیدایش "دوم خرداد" را به اندازه کافی و از بیخ و بن تشریح نمی کند.

مضافاً این که تحلیل های یاد شده عموماً و هنوز به یک نکته اساسی بی توجه اند و آن اینکه با سرنگونی حکومت شاه، استمرار ساختار سرمایه داری در ایران، ظاهر شدن دولت بورژوازی در "لباس مبدل" را، ایجاب می کرد. به عبارتی، سرمایه داری دولتی بورژوازی، به این دلیل مستقر شد (و امکان یافت تا بر جناح بنی صدر غلبه کند) که در ایران آن زمان، دیگر جایی و امکانی برای حکومت سرمایه به طریقی دیگر وجود نداشته است. بدین طریق که حکومت جدید با خلع ید از بخش بزرگ و اصلی سرمایه داران (اشخاص سرمایه دار)، ریاکارانه وانمود کند که سعی دارد عدالت اجتماعی را برقرار نموده، بر مالکیت وسایل تولید تغییری انقلابی ایجاد کرده و بساط نظام استثمار گرانه سرمایه داری را برچیده است. به عبارتی دیگر، این حکومت با مصادره و در اختیار گرفتن بخش اعظم و اصلی وسائل تولید و مبادله به توسط دولت، در واقع کوشیده است تا اجتماعی شدن سرمایه دارانه اقتصاد را به جای اجتماعی شدن واقعی آن، جا بزند و از این رهگذر توده ها را بفریبد و به آنان اعلام دارد که خواسته شان را تحقق بخشیده و شکاف طبقاتی و اساساً وجود طبقات را از میان برداشته است، که در تاریخ معاصر یک چنین دولت های بورژوازی - بنابر مقتضیات ذهنی توده های هر کشور- یا باید به قول مساروش در لباس جنس مخالف ظاهر شود و به شکلی

دروغین خود را "سوسیالیست" بنامد (همچون حزب "سوسیالیست" بعث در عراق و سوریه و حزب "کمونیست" در چین و اتحاد شوروی امپریالیستی و...)، و یا دولت نماینده "مستضعفین" در ایران.

وانگهی، استفاده آشکار از مذهب نیز به همان اندازه استفاده از شکل سرمایه داری دولتی در ایران به نیازی اساسی تبدیل می شود تا فرآیند اجتماعی بازتولید سرمایه را تداوم بخشد. به دیگر سخن، ادامه بقای سرمایه داری در ایران که مستلزم آرام کردن جنبش بود- کارگزاران جدید سرمایه را و می دارد تا به سرمایه داری لباس جدیدی بپوشانند، هم در عرصه اقتصادی و هم در عرصه سیاسی و فکری (در شکل سرمایه داری دولتی و حکومت مذهبی). این ظاهر شدن در لباس مبدل امکان می دهد تا حکومت نو پدید با معرفی خود به عنوان حکومت "مستضعفین"، ولی فقیه یعنی نماینده خدا بر روی زمین، بخش اعظم اقتصاد را در اختیار خود گیرد تا شاید بدین طریق- یعنی با تغییری فریبکارانه که صرفاً در شکل و ظاهر قضایا ایجاد کرده است- از ادامه یابی جنبش و حمله توده ها مصون مانده، جامعه طبقاتی و ستون های اصلی نظم مستقر پیشین را بی تغییر و محفوظ نگاه دارد. این همان واقعیتی است که سارا محمود (همچون اغلب چپ های انقلابی ایرانی) درک نکرده و لذا حتی اشاره ای هم به آن ندارد.

به عبارتی در شرایط کنونی یعنی در شرایطی که حتی آه و فغان لیبرال ها از تسلط بلامنازع دولت بر اقتصاد ایران به هوا بلند شده است، سارا محمود برای آن که از قافله عقب نمانده باشد از جمهوری اسلامی به مثابه "دولتی که بخش عمومی در آن به شدت متورّم است" (۱)، صرفاً نام می برد اما همچنان لجوجانه از پذیرش این واقعیت که رژیم جمهوری اسلامی رژیمی سرمایه داری دولتی است، تن می زند.

۱- سوسیالیست ها بهتر است به جای عبارت بخش "عمومی"، از عبارت بخش "دولتی" استفاده کنند. چه، کاربرد عبارت بخش "عمومی"، به لحاظ بار فریبکارانه ای که دارد مورد علاقه بورژوازی قرار دارد زیرا این فکر نادرست را القاء می کند که گویا واحدهای اقتصادی ای که در اختیار دولت بورژوازی است به "عموم" یعنی عموم مردم- تعلق دارد!

چراکه این پذیرش، لاجرم تبعاتی خواهد داشت که وی از مواجهه با آن پرهیز می کند. یعنی پذیرش این امر که سرمایه داری در شکل سرمایه داری دولتی نیز می تواند وجود داشته باشد سارا محمود را مجبور می کند تا در دیدگاه خود نسبت به اتحاد شوروی تجدید نظر کند.

لیکن این ایده که سرمایه داری تحت شرایط و الزامات معینی می تواند در شکل سرمایه داری دولتی نیز ظاهر شود، پیش از سارا محمود، مخالفین خود را در استالین و تروتسکی بازیافته بود. مخالفت تروتسکی با این ایده - (بدون اینکه در این جا وارد بحث چگونگی مخالفت استالین با ایده مزبور گردیم) - بر پایه استدلالاتی قرار دارد که در رأس آن، موضوع شکل حقوقی مالکیت خصوصی و همچنین مبحث حق ارث است. لیکن باید خاطر نشان ساخت این استدلال تروتسکی همان دیدگاه پرودون است که از سوی مارکس در "فقر فلسفه" مورد انتقاد قرار می گیرد و مارکس عنوان می سازد پرودون برای شکل حقوقی مالکیت اهمیت درجه اول قائل است در صورتی که در واقع "تعریف نمودن مالکیت بورژوایی، چیزی به جز تشریح تمام روابط اجتماعی تولید بورژوایی نیست" (فقر فلسفه). به عبارتی مارکس نوشت:

"اگر مالکیت رابه عنوان یک رابطه مستقل، یک مقوله جداگانه، یک ایده تجریدی وابدی تعریف کنیم، این کار فقط یک توهم متافیزیکی و یا پندار بافی قضایی می تواند باشد." (همانجا) (۲)

به سخن دیگر، "مالکیت خصوصی" که در سرمایه داری، نه چیزی حقوقی، بل يك رابطه تولیدی است به معنی آنست که کار اضافی (به صورت ارزش اضافی) توسط طبقه ای غیر از کارگران تملك می شود. از این نظر "مالکیت خصوصی" در واقع به معنای "تصاحب خصوصی" است حتی اگر این "تصاحب خصوصی از سوی بورژوازی، نه بطور فردی بلکه به صورت جمعی نیز انجام پذیرد. لذا

۲- ر. ک. بتلهایم "مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی" جلد ۱

"حتی این مالکیت جمعی طبقه بورژوازی، باز هم در واقع همان مالکیت خصوصی (یعنی تصاحب خصوصی) خواهد بود.

به عبارتی روشنتر، "مالکیت خصوصی" به معنای "تصاحب خصوصی"، مستلزم قدرت بهره گیری و تملک بورژوازی است از ابزار تولید و قدرت در اختیار داشتن محصولاتی که از این ابزار تولید به دست می آید. این قدرت می تواند به شکل توانایی تنظیم یا هدایت پروسه های کار- از طریق جدایی دائمی و تثبیت شده کاریدی از کار فکری، تقسیم کار عمودی و ایجاد سلسله مراتب فرماندهی کار- و نهایتاً قدرت تملک محصولات آن باشد. در همین رابطه انگلس نیز می نویسد:

"نه تبدیل شدن به شرکت های سهامی نه به مالکیت دولتی، نیروهای تولیدی را از خصلت شان به مثابه سرمایه محروم نمی گرداند. این در مورد شرکتهای سهامی بدیهی است و دولت معاصر نیز، فقط سازمانی است که جامعه بورژوایی برای حفظ شرایط خارجی عمومی شیوه تولید سرمایه داری در برابر تخطی جزئی هم کارگران و هم افراد سرمایه دار برای خود فراهم می کند. دولت معاصر، هر شکلی که داشته باشد، یک ماشین اساساً سرمایه داری است؛ دولت سرمایه داران، هیئت دست جمعی آرمانی تمام سرمایه داران است. هر چه بیشتر نیروهای تولیدی را در تملک خود گیرد، هر چه بیشتر هیئت دسته جمعی واقعی تمام سرمایه داران شده، اتباع هر چه بیشتری را استثمار می کند. کارگران مزد بگیر، پرولتر باقی می ماندند. مناسبات سرمایه داری نابود نمی شود؛ بلکه به منتهای خود رسانیده می شود." ("آنتی دورینگ")

بدین قرار، بورژوا بودن صاحب منصبان دولتی (بورژوا بوروکرات ها)- در سرمایه داری دولتی - از روی مقامی که آن ها نسبت به وسائل تولید دارند، نقش شان در تقسیم اجتماعی کار، سهمی که از ثروت تولید شده می برند و پراتیک های طبقاتی آنها که چیزی جز کوشش در جهت استمرار و گسترش مناسبات کاپیتالیستی نیست، مشخص می شود و نه از روی این موضوع که هر یک از این اشخاص، از

نظر حقوقی، مالک این یا آن بخش از ابزار تولید هستند یا نیستند. اما در عین حال، در سرمایه داری دولتی، مراحل پیچیده مجوز دهی، سیاست های قیمت گذاری، دسترسی به اطلاعات پول ساز، روش های غیر شفاف مناقصه برای قراردادهای دولتی، جزء زمینه هایی هستند تا شخصیت های پر نفوذ نزدیک به حکومت و مدیران، تغذیه شوند؛ چگونه ای که یک منبع خبری اعلام کرد:

"رانت خواران در سال ۷۸، حداقل ۱۰۰ هزار میلیارد ریال بلعیدند. به گزارش این منبع و بر اساس بررسی های به عمل آمده حدود ۳۰ درصد تولید ملی کشور، نصیب رانت خواران می شود. به گزارش همین منبع، تولید ملی کشور در سال ۷۸ رقمی حدود ۴۰۰ هزار میلیارد برآورد شده که ۱۰ تا ۱۲۰ هزار میلیارد آن حجم رانت در اقتصاد کشور است که حتماً یک طبقه اجتماعی آن را جذب می کند." (جهان اقتصاد، ۷۹/۴/۱۶، دکتر حسین عظیمی).

مخلص کلام در شرایط مناسبات سرمایه داری گهگاه ممکن است وضعیتی پدید آید که تحت فشار برخی از الزامات غیرقابل چشم پوشی، دولت مالکیت و کنترل مستقیم بخش اعظم بنگاه های سرمایه داری را بر عهده گیرد و اینکه در صدر این الزامات، امر فریب توده ها قرار دارد. لذا بورژوازی در این شکل و در چنین شرایطی (یعنی سرمایه داری دولتی)، به ناچار برخی از مواضع نظری خود را رها می کند تا عجلتاً بتواند خود نظام سرمایه داری را از گزند توده هایی که از خواب بیدار و از نظر اجتماعی و سیاسی فعال شده اند، محفوظ بدارد. از جمله مواضع نظری که بورژوازی ظرفیت آن را دارد که موقتاً از آن عدول کند، احترام به مالکیت حقوقی خصوصی و حق ارث می باشد. لذا همان تعریفی که مارکس در مورد شرکت های سهامی به کار برده است را می توان در مورد سرمایه داری دولتی نیز به کار گرفت: "نفی شیوه تولید سرمایه داری در چهارچوب خود این شیوه تولید." ("گامی در نقد اقتصاد سیاسی")

به عبارتی تحت الزامات یاد شده و برای حفظ تمامیت قدرت اجتماعی سرمایه، لازم بود تا شکل حقوقی مناسب با آن درهم شکسته و زیر پا نهاده شود، بدون آنکه روند و کارکرد مناسبات سرمایه داری-و ذات آن یعنی کارمزدی-مختل گردد. چه، در این حال (یعنی در غیاب مالکیت حقوقی خصوصی و حق ارث)، رژیم بورژوا بوروکرات، با جذب عناصر فاسد جدید و انتقال مدیریت، کادر و عموماً مقام های پُرامتیاز، به وابستگان خانوادگی و یا فکری خود-آنچه که درایران به "پارتی بازی" مشهور است-از نسلی به نسل دیگر، به خود تداوم می بخشد. بنابراین برای هر بوروکراتی این موضوع اهمیت ویژه ای دارد که فرزندش "روابط خوبی" را به ارث ببرد. و مضافاً آنها سعی می کنند از طریق محدود کردن توده ها برای دست یافتن به سطح آموزش بالاتر، میزان رقبای فرزندانشان برای کسب پُست ها را کم تر کنند.

بازگردیم به بررسی سرمایه داری دولتی در ایران. بنگاه های اقتصادی بزرگی که در ابتدای به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی، مصادره و در اختیار دولت قرار گرفت (و هم اینک به شرکت های "نسل اولی" موسوم می باشد) کمتر از ۶۰ شرکت را شامل می شد، اما طی ۲۵ سالی که از حاکمیت این رژیم می گذرد، این شرکت ها قادر می گردند با گسترش سرمایه خود، شرکت های جدید و نسل دومی را تأسیس کنند که این ها نیز مسلماً شرکتهای دولتی محسوب می شوند و اینکه روند مزبور تا تأسیس شرکت های نسل پنجمی تداوم یافته و تعداد آن ها هم اکنون به رقم ۲۵۰۰ بنگاه اقتصادی دولتی (مجموع دولت و بنیادها) افزایش یافته است و لذا، این شکل از گسترش، نامی به جز الگوی سرمایه داری دولتی نمی تواند داشته باشد. و اینکه نابزدریست اگر حکومت شاه نیز به لحاظ در اختیار گرفتن پول حاصل از فروش نفت، حکومتی "سرمایه داری دولتی" تلقی گردد. چه، دردوران حکومت شاه، دولت با در اختیار گرفتن چنین سرمایه ای می کوشید از یکسو زیرساخت های رشد سرمایه داری (جاده ها، پل ها، سدها، آبیاری، نیرو...) را فراهم

سازد و از سوی دیگر با اعطای وام و تسهیلات، ایجاد بنگاه های اقتصادی خصوصی و لذا رشد بورژوازی خصوصی را تسهیل کند (بدون آن که این بورژوازی خصوصی را در قدرت سیاسی شریک گرداند). به عبارتی تعداد اندک بنگاه های اقتصادی دولتی در زمان شاه - همچون ذوب آهن - به هیچ وجه در حال افزایش نبود و این امر متفاوت است با الگوی سرمایه داری دولتی جمهوری اسلامی که تحت آن، تعداد چنین بنگاهایی از ۶۰ به ۲۵۰۰ افزایش می یابد. حکومت شاه، "سرمایه داری دولتی" نبوده و به همین سبب در عرصه سیاست بین المللی نیز متحد استراتژیک غرب محسوب می شد و سرنگونی آن، توازن قوا میان دو بلوک امپریالیستی را در منطقه خاورمیانه - به زیان غرب و به سود شرق - بر هم زد. بگونه ای که صرفاً به فاصله اندک چند ماه پس از این سرنگونی، اتحاد شوروی به افغانستان، و یمن شمالی (حکومتی طرفدار اتحاد شوروی) به یمن جنوبی حمله ور می شوند. به عبارتی حکومت نوپدید در ایران - سرمایه داری دولتی جمهوری اسلامی - هر چند هرگز به طور کامل به بلوک شرق ملحق و جزء اقماران نشد لیکن پیدایش آن، در مجموع و بدون شک، نمی توانست موجبات خرسندی بورژوازی حاکم بر اتحاد شوروی را فراهم نسازد و حمایت حزب توده و فدائیان اکثریت از رژیم جمهوری اسلامی - تحت هر توجیهی که بوده باشد - نه امری اتفاقی و از روی هوا و هوس، بلکه درست به همین خاطر صورت می پذیرفت. چه، طی دوره یاد شده، کوشش چاکرپیشه گان توده ای و اکثریتی در جهت نزدیکی تدریجی و هر چه بیشتر رژیم ایران به اتحاد شوروی - چه در عرصه مبادلات اقتصادی و چه در عرصه مواضع سیاسی جهانی - تحت لوای تز "راه رشد غیر سرمایه داری" از نظر هیچکس پوشیده نمانده است.

مضافاً این نکته را نیز باید خاطر نشان ساخت که تراکم و تمرکز سرمایه ها در سرمایه داری دولتی، هرگز به معنی ادغام آن ها نیست چرا که نظام سرمایه داری فقط به مثابه سرمایه های بسیار و لذا جدایی و رقابت میان آن ها در جهت کسب

سود بیش تر، قابل تصور است. و اینکه این جدایی و رقابت، خود را در استقلال مالی بنگاه ها از یکدیگر و حاکمیت روابط کالایی و پولی میان آن ها، نشان می دهد. [معنا و مفهوم این "جدایی و رقابت" را، بعنوان مثال، در این اختلافی که بر سر قیمت خوراک پتروشیمی ها میان بخش های مختلف حکومتی بروز کرد، می توان مشاهده نمود. چه، غلامرضا تاجگردون، رئیس کمیسیون برنامه و بودجه مجلس، درباره نامه چهار وزیر دولت روحانی درباره رکود اقتصادی و اینکه چرا مشخصاً این چهار وزیر زیرنامه مزبور را امضاء کرده اند و نه دیگران، گفت: "دلیل امضای وزیر دفاع این بود که سهم عمده پتروشیمی ها متعلق به سازمان تأمین اجتماعی نیروهای مسلح است و به همین دلیل امضاء کرده بود." وی افزود: "۹۰ درصد پتروشیمی ها متعلق به دو وزارتخانه رفاه و دفاع است، یعنی یا متعلق به سازمان بازنشستگی است یا شستا یا سازمان تأمین اجتماعی نیروهای مسلح. وزیر صنعت هم به این دلیل امضاء کرده که وزارتخانه اش نقش هلدینگ بازار را بر عهده دارد. وزیر اقتصاد هم به دنبال همان تئوری که می گوید باید طرف تقاضا تحریک شود این نامه را امضاء کرده است." (شرق، مقاله "۹۰ درصد پتروشیمی ها متعلق به ۲ وزارتخانه رفاه و دفاع" ۹۴/۷/۲۸)

به عبارتی واقعییتی غیر قابل انکار است که در ایران طی ۲۵ سال گذشته، حدود ۸۰ درصد از سرمایه اجتماعی در دست دولت متمرکز گردیده و تحت سیستم سرمایه داری انحصاری دولتی، اداره می شود. بنگاه های مجزا (و همچنین انحصارات جداگانه) و یا وزارتخانه ها و نهادهایی که این بنگاه های اقتصادی در مقابلشان پاسخگو هستند - بر طبق ذات سیستم سرمایه داری - همچون حداکثر کنندگان سود و انباشت کنندگان سرمایه عمل می نمایند و در عوض، حکومت از آن ها می خواهد تا پرداختهای خود را به وی افزایش دهند. لذا همانگونه که قبلاً نیز گفته شد در اینجا بورژوازی - به مثابه کارگزاران سرمایه - در شکل بورژوازی بوروکرات ظاهر گشته و به صورت جمعی، کنترل بخش اعظم ابزار تولید و سرمایه ها را در اختیار می گیرند بدون آنکه هر یک از آن ها از نظر حقوقی نیز

صاحب سرمایه و بنگاه های خصوصی بزرگ، بوده باشند. اما سارا محمود به چنین واقعیتی بی توجه است، آنگاه که می نویسد: "در بازار کاملاً رها شده از قید دولت مثل بازار آزاد ج - ۱ دستگاه دولت به ابزار خصوصی برای محافل صاحب سرمایه و بنگاه های خصوصی آنان تبدیل می شود."!!

در همین ارتباط باید افزود که به گزارش روزنامه "دنیای اقتصاد"، مدیر بخش تحقیق و مدیریت راهبردی سازمان مدیریت صنعتی گفت:

"۱۰۰ شرکت برتر ایران در سال ۸۱ به لحاظ شاخص میزان فروش مشخص شدند. مجید درویش سرپرست گروه کارشناسی سازمان مدیریت صنعتی نیز به خبرنگاران گفت: بر اساس جدول اصلی ۱۰۰ شرکت برتر سال ۸۱، شرکت سهامی سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران، شرکت ایرانخودرو و شرکت های تابعه، شرکت سایپا و شرکت های تابعه، شرکت ملی صنایع پتروشیمی و شرکت های تابعه و بانک ملی ایران به ترتیب رتبه های اول تا پنجم این جدول را کسب کردند..."

مجموع سود ۱۰۰ شرکت برتر ایران در سال ۸۱ مبلغ ۳۵ تریلیون و ۳۰۸ میلیارد ریال بود که در مقایسه با سال ۸۰ از رشد ۶۲ درصدی برخوردار شد... میزان فروش صد شرکت برتر ایران در سال ۸۱ به رقم ۲۷۵ تریلیون و ۵۵۱ میلیارد ریال رسید که نسبت به سال ۸۰ معادل ۴۲ درصد افزایش داشت." (همانجا - ۸۲/۱۰/۱۷)

حال سارا محمود برای اثبات دیدگاه خویش، می بایست در میان این ۱۰۰ بنگاه اقتصادی برتر در کشور، بنگاه هایی را بیابد که خصوصی اند و "مالکین خصوصی آن ها"، دستگاه دولت را به ابزار سلطه خود مبدل ساخته اند- اما در پاسخ به او فقط می توان گفت: گشتم نبود، نگرد که نیست! [در همین رابطه، ناصر پایدار نیز نوشته بود: "توافق جدی بر روی الگوی اقتصادی صندوق جهانی پول یا بانک جهانی به شروع کار دولت رفسنجانی و سالهای بعد از پایان جنگ دولت های ایران و عراق برمیگردد. برداشتن گام های عملی اقتصادی برای نیل به این هدف

نیز از همان زمان برداشته شد. وسیعترین خصوصی سازی ها، کاهش نقش دولت در سیاستگذاریهای اقتصادی...!!!؛ پایدار در ادامه همین نظریه اش، و هنگام بررسی دو دوره ریاست جمهوری رفسنجانی، می نویسد: «غالب صنایع به بخش خصوصی فروخته شد.»!! («دورنمای اوضاع سیاسی، جنبش کارگری و وظایف کمونیستها»، صص ۱۰ و ۱۹، تأکيدات از منست). لیکن-همانگونه که نشان دادیم- واقعیت های آماری نه فقط آرای آقای پایدار را اثبات نمی کند بلکه درست در خلاف جهت آنست!

به سخنی دیگر تنها شکلی از سرمایه داری که سارا محمود می شناسد شکل متعارف آن یعنی شکلی است که تحت آن، تمایزی ناگزیر وجود دارد میان طبقه اقتصادی بورژوازی و دستگاه دولت (به مثابه مظهر سلطه سیاسی این طبقه). اما شکلی از سرمایه داری که برای وی قابل درک نیست همانا سرمایه داری دولتی است که فاقد تمایز یاد شده بوده و دولت به مثابه ارگانی سیاسی، در عین حال خود رأساً به مثابه "بزرگ سرمایه دار"، مالکیت بخش اعظم سرمایه ها را نیز به عهده دارد. از این رو چنین تفکر سطحی و عامیانه ای که سرمایه را به منزله یک مناسبات اجتماعی درک نمی کند آنگاه که بپذیرد جامعه کنونی ایران جامعه ای سرمایه داریست خود را ملزم می بیند تا عنوان سازد که صاحبان حقوقی بنگاه های خصوصی بزرگ از وجودی عینی برخوردارند، حال اگر در واقع چنین نباشد چاره ای جز اختراع و تراشیدن آنان نیست. چه، "محافل صاحب سرمایه و بنگاه های خصوصی" مسلماً می باید از اشخاص معینی تشکیل شده باشد که در تمامی جوامع سرمایه داری اشخاصی سرشناس اند. اما آیا سارا محمود قادر است از آنان نام نیز ببرد؟- مسلماً خیر. لیکن اگر وی اشخاصی همچون رفسنجانی، جنتی، کروی... را مد نظر دارد یقیناً اینان به لحاظ برخورداری از موقعیت سیاسی خود در حکومت، امکان یافته که به ثروت دست یابند. وانگهی این حکومتیان، نه خود مستقیماً و رأساً، بل معمولاً از طریق وابستگان خانوادگی و

عمدتاً فرزندانشان ("آقازاده ها") به کسب ثروت می پردازند، زیرا در جامعه ایران هنوز قُبَح ثروت اندوزی حکومتیانی که ریاکارانه خود را نماینده "مستضعفین" و قشر محروم معرفی می نمودند شدیداً وجود دارد. از همین روست آنگاه که رفسنجانی در مورد ثروتش مورد سؤال قرار می گیرد در پاسخ ناچار است به دروغ عنوان سازد که ثروتش درمقایسه با دوران شاه کاهش نیز پذیرفته است. به عبارتی او نیز همانند بقیه صاحب منصبان حکومتی امر ثروت اندوزی شان را شایعه ای ساخته و پرداخته دست "ضد انقلاب" می نامند و مهدی هاشمی به خبرنگاران اعلام می دارد: "هرکس به جز دارایی هایی که به قوه قضائیه اعلام می کنیم چیزی گیر آورد مال اوست."

ثانیاً، اشخاص یاد شده (رفسنجانی، جنتی، کروبی و دیگران) به صورت شخصی و از نظر حقوقی صاحب کدام بنگاه خصوصی بزرگ هستند؟- سارا محمود در پاسخ به این سؤال نیز فقط می تواند روبرگرداند!- چه، صاحب منصبان یاد شده خود رأساً هیچ بنگاه خصوصی بزرگی را مالک نیستند و نمی توانند باشند^(۳). ثروت اندوزی شخصی این افراد، همانگونه که گفته شد به دلیل وجود قُبَح اجتماعی آن، نه از طریق مالکیت حقوقی و شخصی شان بر بنگاههای خصوصی بزرگ، بلکه از یکسو از طریق وابستگی خانوادگی و از سوی دیگر به طریقی پراکنده (که موجب غیرمحسوس بودن آن در نزد افکار عمومی می شود) انجام می پذیرد و حکومتیان به شدت از افشاء آن جلوگیری به عمل می آورند^(۴). [درست به همین سبب بود که برملاشدن "حقوقهای نجومی" (در سال ۱۳۹۵) سروصدای زیادی بپاکرد و خشم و انزجار عمومی را برانگیخت بطوری که کار به مطبوعات رسمی کشور کشیده شد:

۳- سهام دار بودن فلان فرد حکومتی در پیمان کارخانه ای که به لحاظ اقتصادی دارای درجه اهمیت دوم و سوم است، امری استثنائی بوده که قاعده کلی گفته شده را بر هم نمی زند.

۴- اکبرگنجی در یکی از نیشترهایی که در مطبوعات به رفسنجانی زده است عنوان می سازد که یکی از معاونین وزارت اطلاعات در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی، آنگاه که پرونده ثروت اندوزی یکی از فرزندان رفسنجانی را شروع به پیگیری می نماید ظرف ۲۴ ساعت از کار برکنار می گردد.

"پرواضح است تاکنون عملاً روش مابر این رویکرد استوار بوده که اولاً چنین نشان بدهیم مسئولان ما مردمی اند بدین معنا که فاصله ای بین آنها و مردم نیست و این که هاله ای از نظام ارزشی بفرایند تعیین آنان سایه انداخته است؛ اما در عمل می بینیم این گونه نیست زیرا در پس آن، یک نظام پرداخت پنهان به تدریج شکل گرفته که اینک که پرده ها تا حدودی کنار رفته، همه را شوکه کرده است. ما انتظار داشتیم قشرمدیران "اجباراً" با اختلاف کم، درحد چند برابر کارمندان متوسط و در شرکت های وابسته البته با اندک تفاوتی بیشتر، دستمزد بگیرند؛ چیزی شبیه به نظام های سوسیالیستی به واسطه اجباری بودن آن و البته بیگانه بانظام سرمایه داری." (روزنامه شرق، ۹۵/۵/۱۳)

"در بانک صادرات دریافتی برخی از اعضای هیئت مدیره یا مدیران این بانک ۴۵۰ میلیون تومان است." (همانجا). (و اینکه تعدادمدیران عالی رتبه دولتی ۹۵۰ نفر است. شرق، ۹۵/۴/۳۰)

بنابراین می بینیم که در ایران کنونی، در واقع این بورژوا بوروکراتها و عناصر پر نفوذ سیاسی اند که می کوشند مافیای اقتصادی خود را به وجود آورند و نه برعکس، آنگونه که سارا محمود عنوان می سازد که: "مافیای اقتصادی شبکه قدرت سیاسی خود را به وجود می آورد!" (۵)

به یک کلام سارا محمود وضعیت ایران طی ۲۵ سال گذشته را مشابه وضعیت روسیه پس از فروپاشی اخیر ارزیابی می کند که درباره آن می نویسد: "مافیای اقتصادی شبکه قدرت سیاسی خود را به وجود می آورد و سرمایه داران تلاش می کنند از طریق نفوذ سیاسی و ایجاد مافیای قدرت، سود خود را به حداکثر برسانند".

۵- حتی در عرصه تجارت و بازار نیز تجار وابسته به هیئت مؤتلفه - به لحاظ نفوذ قابل ملاحظه شان در رژیم- از امتیازات ویژه ای در مقایسه با عموم تجار، برخوردارند. وانگهی عناصر اطلاعاتی و امنیتی - که طبیعتاً دارای موقعیت سیاسی ویژه و پرنفوذی هستند- به مهمترین وسوسه آورترین عرصه های تجارت وارد شده که بازاریان جرأت ورود به آن عرصه ها و رقابت با آنان را ندارند. (این موضوع، یعنی رابطه میان بورژوازی بوروکرات با بورژوازی تجاری و نقش هیئت مؤتلفه در حکومت، جلوتر مفصلاً مورد بررسی قرار خواهد گرفت).

در صورتی که در واقع وضعیت ایران شبیه به روسیه پیش از فروپاشی اخیر است که در آن حدود ۸۰ درصد از سرمایه ها در دست دولت و به شیوه سرمایه داری انحصاری دولتی، اداره می شد. (هر چند که باوجود این تشابه اساسی ایران کنونی و روسیه پیش از فروپاشی، هر یک دارای ویژگی های خاص و مهمی نیز هستند).

مخلص کلام آنکه سارا محمود از یکسو (و به درستی) عنوان می سازد که در جمهوری اسلامی بخش دولتی اقتصاد به شدت متورم شده است؛ و این همان واقعیتی است که ما نیز به آن معتقدیم و اینکه به نظر ما این امر که حدود ۸۰ درصد اقتصاد کشور در مالکیت دولت قرار دارد بیانگر چیز دیگری نیست مگر الگوی سرمایه داری دولتی. اما سارا محمود در عین حال دیدگاه دیگری را نیز مطرح می سازد که به هیچ وجه با دیدگاه اولیه خود او همخوانی ندارد به گونه ای که هرگاه یکی از این دو دیدگاه از در وارد شود آن دیگری لاجرم می باید از در دیگر خارج گردد. یعنی وی عنوان می سازد که دولت جمهوری اسلامی ابزاری در دستان "صاحبان سرمایه خصوصی" است! لذا می توان گفت که چنین رفتاری از سوی سارا محمود بیانگر چیزی به جز التقاط - که یکی از صفات مشخصه سوسیالیست های تخیلی را تشکیل می دهد - نیست.

بازگردیم به چگونگی استقرار رژیم جمهوری اسلامی.

روندی که به قیام سال ۵۷ انجامید، زمینه پیدایش این تفکر در توده ها را فراهم ساخت که در ایران "دولت" وجود دارند: استثمار شوندگان و استثمار کنندگان. لذا از این به بعد و برای حکومت نو پدید، واژه "ملت" دیگر به کار مخفی نمودن جدایی عینی طبقات، و لذا به کار فرو نشاندن ستیزهای طبقاتی نمی آید و امر پیوستگی طبقات متخاصم را موجب نمی شود، پس لازم است تا با واژه "امت" جایگزین و تعویض گردد و به همین سان سلطنت مطلقه با ولایت مطلقه فقیه، ساختار سرمایه داری در شکل خصوصی با ساختار سرمایه داری در شکل دولتی. وانگهی جنگ نیز در همین راستا برای حکومت جدید "نعمت" بود که نه فقط

منجر به فراهم شدن بیشتر زمینه انسجام درونی حکومت می شد (آنگونه که سارا محمود عنوان ساخته است)، بلکه قصدش فرونشاندن ستیزه های طبقاتی داخلی به نفع انسجام اجتماع ملی- تحت شعار "وحدت کلمه"- در برخورد به دشمن خارجی بود(۶). و اینکه در ضمن بدین وسیله، انرژی آزاد شده در انقلاب یعنی نیروهای اجتماعی که در شرایط انقلاب فعال شده بودند و انتظار می رفت که به زودی با رژیم جدید درگیر شوند را همچون رودی خروشان از مسیرش منحرف و به سوی باتلاق جنگ سرازیر کند تا در آنجا فرو رفته و نابود گردند.

و سرانجام نکته ای که سارا محمود به آن اشاره نمی کند نقش ترورها و بویژه ترورهای سازمان مجاهدین خلق است که بی اغراق می توان گفت در حد جنگ توانست زمینه انسجام درونی حکومت و تحمیل انسداد سیاسی و جو فاشیستی بر جامعه را موجب گردد و لذا - هر چند که به طور غیر مستقیم - اما در نهایت موجب تثبیت رژیم و به نفع آن تمام شد. و اینکه ناکامی الزامی و قابل پیش بینی اینان در ساقط کردن حکومت به توسط ترور، یکبار دیگر به اثبات می رساند که ماشین دولتی را فقط قیام توده ای قادر است متلاشی کند و "ترور فردی" هر چند که بر آن ضربه وارد می سازد اما حکومتیان، اهرم، ابزار و لوازم قدرت خود را دوباره تنظیم، توزیع و تعمیر می کنند. مجاهدین که به نمایندگی از قشر خرده بورژوازی مرفه خصوصی در اتحادی طبیعی با بنی صدر و شرکاء به مثابه نمایندگان سیاسی بورژوازی خصوصی قرار داشته و از این زاویه با جناح طرفدار سرمایه داری دولتی به مقابله می پرداخت، به توسط این ترورها که از نظر گستردگی در دوران معاصر بی نظیر بود، از یکسو و درواقع به دفاع از جناحی از بورژوازی، هزاران تن از مبارزین معصوم خود را بی نتیجه به

۶- همه به خاطر دارند که در همان وضعیت، حکومت طی فرمانی حزب جمهوری اسلامی را منحل اعلام می دارد تا بدین وسیله از به چالش کشیده شدن احتمالی و حتی جزئی مواضع سطح فوقانی حکومت از طریق مباحثاتی که ممکن بود در کنگره های حزب مزبور به وجود آید، جلوگیری کند. از این رو چنین فرمانی هدف دیگری را تعقیب نمی کرد به جز نهایت بوروکراتیزه شدن کل دستگاه دولت بورژوایی بمثابه سرمایه داری دولتی.

قربانگاه می فرستد و از سویی دیگر توده های کارگران که خود درگیر مبارزات اقتصادی و سیاسی (هر چند جزئی و محدود) بوده اند را می هراساند و به عقب نشینی کامل و چند ساله ای می کشاند. به عبارتی در چنین حال و هوایی که مردم بُهت زده، از صحنه مبارزه کنار کشیده و صرفاً به نظاره گر مبدل شده بودند، رژیم به بهانه کشتاری که از وی می شود امکان می یابد در واکنشی تند، چهره خشن و حتی هار به خود بگیرد و تمامی مخالفین اش - اعم از تروریست یا غیر تروریست - را به طرزی وحشیانه قتل عام نموده و خود را برای سالها بیمه و تثبیت کند. (۷)

بیک سخن جنگ میان ایران و عراق، پروسه انسجام حکومت را صرفاً می آغازد و برکناری بنی صدر و بویژه عکس العمل رژیم در مقابل ترورها و عملیات مسلحانه حزب مائوئیستی، فدائیان اقلیت و بویژه مجاهدین، نقطه جهشی در امر انسجام رژیم محسوب می گردد. انسجامی که به سرکوب و رکود چندین ساله جنبش کارگران و توده های مردم می انجامد. و اینکه وجود انحطاط اجتماعی گسترده در شرایط کنونی - آنچه که سارا محمود به حق به توصیف آن می پردازد - چیزی به جز یک "واگشت اجتماعی" منتج از شکست انقلاب سال ۵۷ نیست. یعنی محصول مستقیم سرکوب تازنده ای است که از ابتدای دهه ۶۰ آغاز و مبارزه طبقاتی را به رکود می کشاند. مارکس در توضیح همین مفهوم است که می گوید: "وقتی مبارزه طبقاتی به نقطه رکود می رسد انحطاط کامل آن طبقاتی که در حال مبارزه بوده اند به وجود می آید."

۷- دیگر برای هر کس روشن شده است که عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر تا چه حد و نهایتاً به نفع دولت آمریکا تمام شد. دولت مزبور بدین سان به راحتی این امکان را به دست آورد تا در هر نقطه ای از جهان دخالت نظامی کند و این کار را تحت لوای "دفاع از مردم خود" انجام دهد. در صورتی که تا پیش از حادثه ۱۱ سپتامبر اگر به چنین اعمالی دست می یازید مسلماً با مخالفت های بسیار گسترده تر در سطح جهانی و خصوصاً در کشور خود، مواجه می شدید. به عبارتی دولت بوش موقعیت ممتاز خود بعنوان فاتح کابل و بغداد (و نیز پاک کننده ننگ شکست نظامی در ویتنام!) را مدیون تروریست هایی است که واقعه ۱۱ سپتامبر را پدید آوردند. بوش اگر می توانست کاملاً حق داشت که از این تروریست ها تشکر و قدردانی نماید و برایشان بوسه بفرستد!

در باره پدیده دوم خرداد:

بدین سان با سرنگونی حکومت شاه و بقدرت رسیدن حکومت جدید، وجود و ادامه یابی مناسبات طبقاتی و نتیجتاً تعمیق شکاف میان فقر و ثروت از یکسو، و اجرای احکام ظالمانه شرعی از سوی دیگر، تمام دستگاه دولت را همانند بی عدالتی بی همتایی نمودار می سازد و زندگی تحت شرایط حاکمیت جمهوری اسلامی، یعنی حاکمیت این بی عدالتی وقیحانه، روند ریزش توهم توده ها را نسبت به رژیم در پی می آورد و آنان را به جنبش و مقابله با حکومت فرامی خواند. (در شرایط فقدان حزب کمونیست واقعی و ادامه یابی تشنت و پراکندگی، نقش چپ انقلابی در این ریزش توهم بسیار ناچیز بوده است. به عبارتی توده ها، بیشتر خود وبه عینه و بر اساس تجربه زندگی، از جمهوری اسلامی فاصله گرفته و بیش از پیش به چشم دشمن به آن می نگرند. البته در صورتی که ساده لوح نباشیم و گفته های واهی و کودکانه ای از این دست را باور نکنیم که: "هم اکنون صدها هزار و شاید میلیون ها نفر در ایران به رادیوی حزب کمونیست گوش فرا می دهند!" ر.ک. سخنرانی اخیر منصور حکمت.)

بدیگر کلام بحران اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، آگاهی توده ای را بیدار می کند و اذهان مردم را به سوی مناسبات طبقاتی مستقر و دستگاه دولت به مثابه پاسدار همین مناسبات، جلب می نماید. توده های مردم با تمام وجود دیوان سالاری بورژوازی تحت رنگ مذهبی را حس می کنند که به حساب آن ها، هر روز فربه تر می شود.

بدین قرار طی سال های ۷۵ و ۷۶، تک جوش های جنبش توده ای در اصفهان، مشهد، قزوین و مهمتر از همه اکبر آباد و اسلامشهر، زنگ خطر را برای حکومت به صدا در می آورد. در بیان همین واقعیت، یک سال پس از انتخاب خاتمی، در یکی از روزنامه های جناح (باصطلاح) "اصلاح طلب" و از زبان گنجی مطلبی درز می کند که درخور توجه است. گنجی خبر از تشکیل یک تیم در وزارت اطلاعات در سال ۷۵ می دهد که شامل گردهم آمدن گروهی از کارشناسان علوم اجتماعی می شود که مأموریت دارند، وضعیت ذهنی توده ها

نسبت به حکومت را نظر سنجی کنند. این تیم نتیجه تحقیق چند ماهه خود را طی یک بولتن محرمانه برای محافل حکومتی ارسال می دارد. طبق نوشته گنجی این گزارش از تشدید کمی و بی سابقه همه مصائب مردم و بر پایه آن، از شدت گیری انزجار عمومی نسبت به حکومت به عنوان مسبب همه این ناملایمات، خبر می دهد و پیش بینی می کند، در صورتی که در بر همین پاشنه بچرخد در آینده ای نه چندان دور موجی به راه خواهد افتاد که طومار حکومت را در هم می پیچد. به عبارتی دیگر، تیم اطلاعاتی با زبان بی زبانی گوشزد می کند که توسعه نارضایتی عمومی وارد مرحله تازه ای شده و اینکه تک جوش های شورش هایی که اخیراً به وقوع پیوسته، حاصل صرف تصادف نبوده بل نشانه آشکار وجود تغییرات کمی در توسعه نارضایتی عمومی و نخستین نشانه ها و علائم آغاز شدن دورانی طوفانی است؛ یعنی این شورش ها در آتی نه چندان دور می تواند گسترش یافته و با هم مرتبط گردند و لذا برخوردهایی را در سطح جامعه پدید می آورد که مهار آن برای حکومت، ناممکن است. به عبارتی جنگ داخلی - جنگ همه ستمدیدگان علیه ستمگران و دستگاه دولتی شان - صرفاً مرحله ای در توسعه نارضایتی ذخیره شده و نقطه جوش یا جهش آن است و تیم ویژه اطلاعاتی هشدار می دهد که این "جهش" و این "نقطه جوش" نزدیک است.

در این بین، محافلی از هیئت حاکمه که طی سال های پیشین، با علوم اجتماعی روز (علوم بورژوازی) آشنا و از آن حماقت و خرفتی گذشته بیرون آمده بودند، گزارش یاد شده در واقع بر آن چه که خود این محافل قبلاً احساس کرده بودند مهر تأیید می زند و آنان را به تکاپو در جهت یافتن راهکاری جهت مقابله با این سرنوشت هولناک وا می دارد.

بدین سان شکلگیری جریان موسوم به "اصلاح طلبان" در هیئت حاکمه در واقع پروژه سازی می گردد با این هدف که رژیم با راه اندازی چنین توهم و چنین فریبی بتواند توده هایی که از او بریده بودند را دوباره به سوی جناح نو پدید و

نسبتاً خوش وجهه ای از خود، جلب نموده یعنی مردم که از یک دستش رها شده بودند را، با دست دیگر به جانب خود بازکشاند تا پُر دور نروند و اذهانشان متوجه نفی کلیتِ حاکمیت نگردد. چنین واقعیتی، به تلویح یا آشکار، از زبان یکی از پروژه سازان "اصلاح طلبی"، اینگونه عنوان می شود: ("گفتگوی ابراهیم نبوی با مصطفی تاج زاده"، "روزنامه یاس نو" ۸۱/۱۲/۲۵) - ابراهیم نبوی مصاحبه خود را با این سؤال آغاز می کند که :

"از نظر برخی اشخاص، دوم خرداد نوعی واکنش امنیتی نظام بود برای اینکه جلوی فاصله ای که داشت به طور جدی بین مردم و دولت ایجاد می شد را بگیرد... حکومت چون در حال بحران بود از این راه برای ترمیم حکومت استفاده کرد. نیروهای دوم خرداد هم به طور جدی این نکته را مطرح کردند که ما آمدم نظام را از بحران نجات دادیم. نظرتان راجع به این تحلیل چیست؟"

و مصطفی تاج زاده در پاسخ می گوید: "اگر چنین ادعایی درست باشد و حرکت دوم خرداد یک حرکت سازمان یافته برای حفظ حکومت و نظام بوده باید به رهبران حکومت تبریک گفت! چون نشان می دهد تحلیل درستی از داخل کشور و اوضاع بین المللی داشتند... اما به هر ترتیب، من اصلاً تحلیلی را که گفته شد قبول ندارم. با همین استدلال افرادی آقای خاتمی را دعوت کردند که وارد صحنه شود. آن ها می گفتند هر چند ما آمادگی حکومت کردن را نداریم، اگر این فرصت را از دست بدهیم هیچ تضمینی وجود ندارد که در چهار سال آینده به طور کلی انتخابات ریاست جمهوری دیگری داشته باشیم. ما برای نجات نظام احساس کردیم که باید به صحنه بیاییم و به موقع چنین کاری کردیم. اما این اصلاً به معنای توافق با جناح راست نبود... جناح راست در آن زمان چنین تحلیلی از اوضاع نداشت و تلاشی برای افزایش مشارکت مردم نمی کرد."

بدین ترتیب و در واقع در درون هیئت حاکمه، جریان مزبور - که ستون فقرات آن را عناصری با پیشینه امنیتی تشکیل می دادند(۸)- ابتدا به میرحسین موسوی

پیشنهاد می کنند تا لیدر آنان گردد اما جناح (باصطلاح) "اصول گرا" او را از پذیرش این کار باز می دارد (تاج زاده در همان مصاحبه، به این موضوع نیز اشاره دارد). حال توجه به سوی محمد خاتمی که نسبتاً "پاکیزه" هم هست جلب می شود. ["پاکیزه"، زیرا وی قبلاً وزیر ارشاد دولت رفسنجانی بوده، که بدلیل اعتراض به سانسور، استعفا داده است.]

پس "اصلاح طلبی" نه قائم به یک فرد (خاتمی)، بلکه در واقع یک حرکت، طیف یا جریان بوده و از این رو حتی اگر خاتمی هم نمایندگی آن را نمی پذیرفت، جریان یاد شده ناگزیر شخص دیگری را پیدا می کرد. وانگهی جناح "اصلاح طلبان" چیزی نبود که از بیرون در مقابل حکومت قرار گیرد، بل پاره ای از خود آن بوده و از دل همین حکومت زاده شده است. لذا رژیم بورژوایی حاکم، پیدایش و رشد جناح "اصلاح طلب" - یعنی رشد ضد خود را - از درون خویش ساز کرده است. به کلامی گویاتر، احتمال گسترش جنبش توده ای در اواخر دوره ریاست جمهوری رفسنجانی، از سوی محافلی از حکومت، احتمال و تهدیدی قریب به یقین تلقی می شد. از این رو جریانی که بعداً به "اصلاح طلبان" موسوم شد، به مثابه دینامیک ترین محافل بورژوازی حاکم - یعنی گروه پیشرفته ای از آنان که منافع دراز مدت این طبقه را بهتر درک می کرد، یعنی آگاه ترین قشر این طبقه از وضعیت طبقاتی اش - بر سر نحوه مقابله با جنبش که بیش از پیش به حرکت در می آمد، طی یک

۸- نه صرفاً در ایران، بل در کشورهای متعددی از جهان در دوران معاصر، نیاز کارکرد و امنیت سرمایه ايجاب می کند کسانی در سطوح فوقانی حکومت قرار گیرند که قبلاً دوره ای را در رده های بالای دستگاه امنیتی گذرانیده و تجربیاتی در این زمینه اندوخته اند که آنان را قادر سازد در عین حال از دریچه ای امنیتی نیز به موضوع حکومت کردن، نگاه کنند. این امر حتی شامل روسیه و آمریکا نیز می شود. از این رو حتی نیم نگاهی به عناصر اصلی و ایدئولوگ های جریان موسوم به دوم خرداد همین واقعیت را به اثبات می رساند: جباریان، معاونت وزارت اطلاعات در زمینه امنیت داخلی، رئیس و مدرس آموزشگاه تربیت پلیس سیاسی؛ گنجی، ضد اطلاعات سپاه پاسداران؛ جلالی پور، فرماندار و مسئول برقراری "آرامش" در مهاباد در مقطع شورش گردها؛ آیت الله صانعی، دادستان اسبق انقلاب؛ موسوی اردبیلی، رئیس اسبق قوه قضائیه؛ نوری، تاج زاده و کلیه رهبران سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی که در سال های ۶۰ نقش بسیار فعال و مؤثری در امر سرکوب جنبش و تثبیت حاکمیت ایفاء نمودند؛ حتی خلخالی جلاد، که به خاطر بی آبرویی و منفور بودنش هیچ کدام از همفکران "اصلاح طلب" اش نیز مسئولیت دوستی با او را نمی پذیرند و گویی حسرت می خورند که ای کاش او به جناح مخالف می پیوست و دائماً از وی می خواهند که کمتر حرف بزند و کمتر از "اصلاح طلبان" دفاع کند!

روند با سایر بخش های حاکمان دچار اختلاف (تمایز) و ضدیت می گردد. به عبارتی دیگر، تهدید یاد شده، مبارزه ای درونی در حکومت را برمی انگیزاند، یا می توان گفت، در عکس العمل نسبت به تهدید یاد شده، رژیم حاکم از درون دوپاره گشته و در درون خویش- بر سر نحوه مهار جنبش - با خود به نزاع برمی خیزد!

اما باید در نظر داشت که تا پیش از دوم خرداد سال ۷۶ و انتخاب خاتمی، رژیم بورژوا بوروکرات حاکم، این تضاد درونی را در بردارد اما آن را تثبیت نمی کند. لیکن با انتخاب خاتمی و سپس همپالگی هایش در مجلس، در واقع تضاد میان دو جناح هیئت حاکمه، از نوعی وحدی استحکام عینی برخوردار می شود. لیکن بطور کلی، این روند چیزی نبوده به جز جریان زنده ای از انشقاق (یا انفصال) توسعه یابنده در دستگاه دولت بورژوایی به مثابه یک کل واحد، در ارتباط با چگونگی پیشگیری(موقت) از خطر توسعه جنبش. لذا از این به بعد رژیم جمهوری اسلامی به "موجودی دو سر" مبدل می گردد، یا به قول سارا محمود از دو نیم رخ برخوردار می شود. بطوریکه در یک سو، جناح موسوم به "اصلاح طلبان" به مثابه جناح واقع بین تر هیئت حاکمه، با آینده نگری طبقاتی خود، در تک و تاب پدید آوردن سیل بندی مؤثر در مقابل جنبش توده ای، قرار دارد. چه، به خوبی فهمیده است که دیگر نمی توان همچون گذشته صرفاً به زور برهنه متوسل شد و لذا استفاده از فریبی عظیم، امری ست الزامی. یعنی می بایست با عقب نماندن از حوادث آتی، سوپاپ های اطمینان را پیش از آنکه دیر شود تا حدّ معین و محدودی باز نمود و نیز جهت فریب مردم به آن ها گفت که رژیم پیام نارضایتی آنان را شنیده است و مهلتی می خواهد تا خود را "اصلاح" کند. در همین رابطه، خوش رویی و چهره خندان و دوستانه خاتمی - که به خوبی پراتیک بورژوایی اش را مخفی می کند- جایگزینی بود برای صورت های عبوسی که حتی در طرز نگاهشان، دشمنی با مردم و ددمنشی به روشنی دیده می شود. به تعبیر رساتر، "اصلاح طلبان" بوقلمون صفتانه به پسند روز درآمدند و با بیان آن مصائبی که پیشتر برای خود

مردم کاملاً روشن شده بود، در واقع کوشیدند با سوار شدن بر این موج جنبش نارضایتی، مهار آن را به دست گیرند، و در این راستا از جناح مقابل می خواهند که مانع باز شدن محدود برخی از سوپاپ های اطمینان نشود و بارها در مطبوعات خود صراحتاً به آن ها گفته اند که: "گر پرده درافتد نه تو مانی و نه من" (۹)!

اطلاعیه وزارت اطلاعات درباره قتل های زنجیره ای را نیز می بایست در چهارچوب همین مانور تاکتیکی و فریبکارانه در نظر گرفت که طی آن، جناحی از رژیم با هدف تخلیه بخشی از انرژی جنبش و به هرز کشیدن آن و همچنین با انگیزه دامن زدن به توهم مردم نسبت به "اصلاح طلب" بودن خود، صادر نمود.

اما در سوی دیگر، جناح موسوم به "اصول گرایان" (با "محافظه کاران") قرار دارد یعنی جناح "کله خرها" که حتی نسبت به علوم اجتماعی روز بورژوایی نیز کاملاً بیگانه اند. علومی که به بورژوازی دستکم این امر را فهمانده که میباید دائماً نبض جامعه را در دست داشت و متوجه تمایلات افکار عمومی بود. مصباح یزدی به مانند مجسمه حماقت، که هیچ انعطاف و هیچ انطباقی با شرایط دگرگون شونده جامعه را برنمی تابد، مظهر و نماد این جناح است.

مضافاً، جریانی که در رأس آن رفسنجانی مگار قرار دارد در واقع در میانه دو جناح و ایفاگر نقش بالانسور است تا از تیزی منازعات میان دو جناح و شدت گیری گاه و بیگاه آن - به حدی که موجودیت کل رژیم را به مخاطره اندازد- جلوگیری کند. به عبارتی هر بار که منازعات میان دو جناح بالا می گیرد، نقش این جناح سانتزر، نقشی ضروری تر، فعالتر و آشکارتر می گردد تا با دخالت به موقع خود، آتش این منازعات را (موقتاً) فرونشانده و آن را در چهارچوب منافع کلیت رژیم، محدود و محیط سازد و اینکه تاکنون هرگاه کفه ای از این ترازو

۹- تا چه حدّ مضحک است گفته های امثال فریبرز رئیس دانا، آنگاه که عنوان می سازند شکاف پدید آمده در جوّ اختناق حاکم بر جامعه نه محصول فشاری است که از سوی جنبش مردم به رژیم وارد آمده، بل نتیجه آمادگی جناح خاتمی به سمت آزادی و اصلاحات اقتصادی و جنبش دانشجویی و باز شدن فضاها می باشد. (ر. ک. گفت و گو با رئیس دانا- تحت عنوان "بازار بیش از دیگر اقشار اجتماعی به آگاهی طبقاتی رسیده است" - اقتصاد امروز ۷۸/۶/۹)

اندکی سنگین تر شده، وی با لغزیدن و قرار گرفتن - به صورت لحظه ای - در کفه مقابل، دوباره تعادل را برقرار ساخته است. این است معنا و مفهوم "تشخیص مصلحت نظام"!

به هر حال دو جناح "محافظه کار" و "اصلاح طلب"، اگر چه از یکدیگر متمایزند اما این تمایز در واقع تمایز نیست زیرا در حیطه خود رژیم بورژوایی قرار دارد و دغدغه اصلی هر دوی آن ها چیزی به جز تداوم حکومت کنونی نیست. یعنی این تداوم که مستلزم فریب و سرکوب توده هاست، مایه هستی و فصل مشترک هر دوی آن ها را پدید می آورد. به یک سخن، جمهوری اسلامی، دولتی بورژوایی است که هستی کنونی اش، محصول اتحاد دو نیروی اصلی متعارض است. دولت بورژوایی در این حال، از طریق همه روابط میان دو نیروی متعارض، که وجودش را می سازد، علیه جنبش مردم عمل می کند.

مخلص کلام، در شرایطی که دیگر چماق و سرنیزه به تنهایی پاسخگو نبود، جمهوری اسلامی با پدید آوردن جریان "اصلاح طلبی" از درون خویش، در واقع در کنار توان سرکوب، توان فریب را نیز - که مدتی بود کاملاً از کف رفته می نمود- مجدداً احیاء می کند. لذا کارکرد واقعی و مؤثر رژیم - که علی رغم تمام ویژگی های عرضی اش، در ذات خود چیزی به جز دولت بورژوایی به مثابه ابزار سرکوب طبقات فرودست نیست- این تغییر حالت را ایجاب می کرد؛ یعنی به خود گرفتن حالتی دوطاره، به مثابه شکل خاصی از "گارد" یا "فیگور" در مقابله با جنبش فراز یابند!

از این رو، تا زمانی که وجود هر دو جناح - یعنی وجود این "موجود دو سر" - در امر ادامه بقای حکومت از یک چنین کارکرد مؤثر و مفیدی برخوردار باشد، مناسبات قدرت میان دو جناح هیئت حاکمه به همین صورت باقی خواهد ماند. یا به عبارتی "مصلحت نظام" بنابر غریزه طبقاتی درست خود، بر این "تشخیص" می باشد که در وضعیت موجود، حضور هر دو جناح - آن هم در حالت تعادل قوا -

امری واجب است. یعنی درمقایسه با گذشته که تنها سلاح و گزینه پیش روی حکومت، استفاده از سرکوب آشکار بود و این به مفهوم محدود شدن کامل میدان مانور وی در مقابله با جنبش محسوب می شد، در این حالت جدید، رژیم توانسته با بازنمودن میدان بزرگی از مانور، طی دوره ای توده ها را بفریب و عجالتاً خود را از گزند آنان مصون بدارد. چه، این "دوپاره" شدن حکومت نه فقط این امتیاز پر ارزش را برای وی دربردارد که هر یک از دو جناح می تواند مسائل و مشکلات را به گردن آن دیگری بیندازد، نه فقط حکومت از این طریق قادر می شود این توهم را بیافریند که گویا امکان سازش نوعی پلورالیسم با نظام کنونی امری مقدور و میسر است - آن فریبی که سارا محمود به آن اشاره دارد- بلکه در ورای همه این ها، چنین وضعیت دوپاره ای به معنی تکمیل و جمع شدن دو عنصر فریب و سرکوب در دو دست یک رژیم بورژوایی واحد است. دو عنصر در هیئت دو جناح: جناحی به عنوان کارشناس سرکوب مستقیم و جناحی دیگر به عنوان متخصصین فریب و اشاعه دهنده توهم به مثابه سرکوب غیرمستقیم. از این رو می توان گفت طی این سالها، این دو جناح مکمل یکدیگر و همچون تیغه های یک قیچی علیه جنبش مردم عمل می نمودند. لذا هر چند که این جریان گسیختگی درونی در هیئت حاکمه، این "دوپارگی" یا "دل دو نیمی"، می تواند گهگاه در امر یکپارچه شدن پراتیک حکومت علیه جنبش، اختلال ایجاد کند، اما این تأثیر منفی دارای اهمیتی ثانوی بوده و به عبارتی وجود ارگان های موازی و تداخل مسئولیت ها - یعنی آن چه که سارا محمود ارزش آن را بیش از اندازه بزرگ نمایی نموده و بخش غالب نوشته اش را به توضیح آن اختصاص داده است- علی رغم آن که وجود دارد لیکن از سوی رژیم به عنوان مسائل کم اهمیت تر تحمل می شود. زیرا عوارض جانبی چیزی ضروری تر و مهم تر است که بقای حکومت، در این زمان، به آن وابستگی تام دارد. به بیان دیگر، دو جناح یاد شده با یکدیگر تضاد و پیوند دارند. زمینه پیوند، دل مشغولی مشترک در جهت حفظ و تداوم رژیم سرمایه

داری حاکم و وجود دشمن مشترک یعنی جنبش فرازجوی توده هاست؛ و زمینه تضاد، چگونگی و نحوه مقابله و به زانو نشاندن این جنبش است. از این رو می توان گفت دو جناح مزبور در واقع با هم یکی و از هم جدا و پیدا هستند. آن ها صرفاً سری از هم جدا دارند. به دیگر تعبیر، این دو جناح به مثابه دو جریان از یک هیئت حاکمه واحد، در واقع نوک های دافع و مخالف یکدیگر یعنی قطب های متضاد یک جریان واحد و یک دولت بورژوایی واحد است که بر سر نحوه مقابله با جنبش با یکدیگر به جدال می پردازند. پس این امر که جریان موسوم به "اصلاح طلبی"، گهگاه و به تلویح، می کوشد تا خود را در افکار عمومی به شکل حقیقتی مستقل از وجود کلی رژیم جمهوری اسلامی بنمایاند، دروغ و فریب محض است.

در سطح دیگری از تحلیل، در شرایطی که جنبش توده ای به بیداری می گراید و در واکنش نسبت به آن، پدیدار شدن این تضاد در درون دستگاه دولت بورژوایی، درواقع به معنای بازگشایی امکانات درونی رژیم بوده که به "برکت" آن، توش و توان خود را در امر مقابله با جنبش مردم کارگر، به سطحی بالاتر ارتقاء دهد. به عبارتی شکل گیری جناح "اصلاح طلب" در هیئت حاکمه، که با قصد تکمیل توان مقابله رژیم با جنبش و از راه این حرکت جان می گیرد، بیرون از این حرکت و به صورت چیزی خارجی نسبت به آن نبوده بلکه در داخل همان روند قرار دارد، یعنی روند سرکوب جنبش با هدف تداوم نظم مستقر. این شکل گیری منحصرأ زائیده حرکت خود دولت بورژوایی در جهت فریب و سرکوب توده هاست. اما به وجود آمدن این تضاد درونی در هیئت حاکمه، در عین حال به معنی بیرون آمدن حکومت از حالت کرختی پیشین- که مختص به وجود آرامش نسبی جامعه در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی بوده است- و به معنای فعال شدن مجدد آن، جهت رویارویی و کنترل جنبش بیدارشونده است. این فعال شدن حکومت در واقع از طریق گرایش به تقابل با پاره ای از خود - به مثابه ضدّ خود - یعنی از رهگذر تقابلی که گسترش امکانات درونی خودش ایجاد کرده است، برانگیخته میشود. چه،

این واقعیت که سرمایه در دوران امپریالیسم، گندیده است، جنبه تاریخی آن را مدّ نظر دارد و لذا هرگز به این معنا نیست که کارگزاران سرمایه از واکنش در مقابل جنبش های مردمی باز ایستاده و از هوش و ذکاوت تاکتیکی، تهی شده اند. (۱۰)

در همین رابطه موقعیت جنبش رشدیابنده ی توده ای از سال ۵۷ به اینسو، انجام حداقل معین و محدودی از حرکات و مانورهای سیاسی را طلب می کرد و رژیم بورژوایی حاکم طی بیش از دو دهه حکومت به عینه اثبات کرد که از این انعطاف تاکتیکی و این قدرت مانور بهره مند بوده است. به عبارتی امر فریب مردم، آن چیزی است که جمهوری اسلامی در انجام آن قابلیت به سزائی از خود نشان داده است: ایجاد توهم "ضد سرمایه داری بودن" از طریق نفی سرمایه داری خصوصی و برقراری سرمایه داری دولتی، مضافاً به توسط اشغال سفارت آمریکا و ایجاد توهم "ضد امپریالیست بودن"، تکمیل می گردد. و اینکه اشغال سفارت، بنابر اهمیتی که برای تحکیم رژیم داشت، ازسوی وی (و حزب توده) "انقلاب دوم" نامگذاری شد! در همین راستا، نه فقط جنگ، بلکه پذیرش بموقع صلح با عراق که آن نیز در واقع چیزی به جز شکلی غیر مستقیم اما مؤثر از سرکوب جنبش نبود، (زیرا امر پذیرش صلح درست در زمانی صورت می گیرد که خاصیت مفید بودن جنگ برای حکومت، عنقریب در حال مبدل شدن به ضد خود است)؛ و سرانجام پدید آوردن جریان موسوم به "اصلاح طلبان" از درون خویش در جهت ایجاد این توهم در مردم که نیازی به دست به اسلحه بردن و قیام نیست زیرا جمهوری اسلامی از خصلت "خود- اصلاح شدن" برخوردار است. به يك كلام این انعطاف و این توان چشم گیر سرکوب - تحت شکل فریب - مربوط است به بورژوازی بوروکرات که تا این زمان و هرگز به این حدّ و اندازه از سوی دولت های نماینده بورژوازی خصوصی دیده نشده بود. [به گمان بسیاری از اشخاص از جمله نگارنده این سطور،

۱۰-عکس العمل دولت آمریکا در مقابل واقعه ی ۱۱ سپتامبر، و استفاده مؤثر از واقعه مزبور در جهت اتخاذ خط مشی تهاجمی برای پیشبرد منافع امپریالیستی اش، بیانگر چیزی به جز حضور این تیز هوشی تاکتیکی در بورژوازی نیست.

حرکت اشغال سفارت آمریکا، جزء پیشنهادات و خط دادن های حزب توده به حکومت سرمایه داری دولتی "نویا و تازه کار" بوده است (همانگونه که "سپاه پاسداران رابه سلاح سنگین مجهزکنید" و "دولتی کردن تجارت خارجی" و غیره و غیره. و اینکه رفسنجانی درکتاب خاطراتش قیدکرده است که: "عمومی همیشه خبرهای خوبی برایم می آورد!!"). چرا که اشغال سفارت، تنش میان جمهوری اسلامی با دولت آمریکا و بلوک غرب را بشدت افزایش داد، توهم بزرگی درمیان توده های مردم نسبت به ضدامپریالیستی بودن حکومت ایران ایجاد نمود، بخش بزرگتری از فدائیان را به سوی حکومت (وحزب توده) کشاند و بسیاری از گروههای چپ انقلابی لیکن خام و بی تجربه را گیج و سردرگم کرد و در مجموع ضربه بزرگی به جنبش چپ در ایران وارد ساخت. اینها همه و همه بنفع رژیم حاکم، حزب توده و دولت اتحاد شوروی بعنوان رقیب دولت آمریکا و بلوک غرب بود. بعبارتی، ابعاد مخرب این حرکت نوکرسفتان توده ای، بسیار وسیعتر از آن بوده است که در ابتدا بنظرمی رسید.

وانگهی این امر که بورژوازی بوروکرات حاکم بسیار پیچیده بازی می کند در ضمن به این خاطر است که (علیرغم نبود حزب پرولتاریا به عنوان رهبر سیاسی جنبش توده ای) رژیم حاکم در مقابل شرایطی بس پیچیده و بس دشوار قرار داشته است و اینکه دیدیم اتخاذ هر تاکتیک جدیدی از سوی هیئت حاکمه تا آن حد موفقیت آمیز بوده (البته در کوتاه مدت) که نه فقط بخش های وسیعی از توده ها، بل حتی بخشی از چپ انقلابی اما نابالغ را نیز متوهم ساخته و به دام فریب کشانیده است. (موضوع جریاناتی که تحت لوای چپ و سوسیالیزم درواقع گرایش طبقاتی شان نه به سوی پرولتاریا بل به سوی بورژوازی است، جریانات "سوسیال- امپریالیست" همچون حزب توده وفدائیان اکثریت، یقیناً موضوعی جدا از این چپ انقلابی می باشد).

اما گذشت زمان، نقاب از چهره اصلاح طلبان دروغین برمی کشد و اثبات می نماید که اینان نه برای نجات مردم، بل همان گونه که خود بارها گفته بودند، برای نجات نظام مستقر پا به میدان نهاده بودند. یعنی اثبات میشود که دو جناح علیرغم

تمایز نسبت به هم، از ماهیت یکسانی برخوردارند و دلمشغولی هر دوی آن ها خفه کردن جنبش توده ها یا منحرف نمودن آن و استمرار حکومت کاپیتالیستی است. در این بین، توده های بازی خورده ای که به شرکت در انتخابات کشیده شده بودند، با روشن شدن قضایا، بر خشم و کینه شان افزوده می شود و در اسفند سال ۸۱ به صورت گسترده با عدم شرکت در انتخابات شوراها در واقع اعلام می دارند که دوران فریب به سر رسیده است. لذا خاتمی در این زمان و با درک این مطلب که این "معترضان خاموش"، خاموشی شان چندان به طول نخواهد انجامید، رو به حکومتیان هشدار می دهد "زنگ خطر به صدا درآمده است". (بنقل از مصاحبه خاتمی در یک روز پس از اعلام نتایج انتخابات).

"مانیفست جمهوریت" نوشته اکبر گنجی را هم می باید بر بستر همین تحولات مورد بررسی قرار داد. او که در اوایل دهه ۶۰ و سرکوب خونین جنبش، نقش فعالی به عهده داشت، در زمانی دیگر با احساس خطر نسبت به سرنوشت حکومت، به یکی از پروژه سازان "اصلاح طلبی" مبدل شد و حال با آغاز فرو ریختن توهم مردم نسبت به جریان یاد شده، می کوشد یکبار دیگر دوان دوان خود را به جلو صف توده های معترض برساند تا این جنبش را مهار و یا از مسیر خود منحرف سازد. به عبارتی عملکرد و تاکتیک های "اصلاح طلبان"، گنجی و لیبرالها (جریان موسوم به ملی- مذهبی ها) علی العموم گرایش به آن دارد تا سرشت واقعی بحران اجتماعی کنونی که همانا بحران مناسبات سرمایه داری است را همچنان در پرده نگاه دارد. از این رو حوالی سال های ۱۳۷۷ روزنامه ها مملو از مقالات سحابی و پیمان بود که می کوشیدند تنها عیب جمهوری اسلامی را پرداختن به تجارت بی رویه - به جای تولید- عنوان سازند. جالب اینکه حضرات یاد شده این امر را صرفاً به بخش دولتی منتسب می دانستند، بدون آنکه به بلیشویی که در بخش تجارت خصوصی وجود دارد، کوچکترین اشاره و اعتراضی بنمایند، (چه، رنجش خاطر تجار خصوصی- که بخش های وسیعی از آن طرفدار لیبرال ها هستند- برای آینده سیاسی لیبرال ها زیانبار خواهد بود!). اما واقعیت این است که علی رغم

آنکه بخش دولتی - و نیز "آزاده ها" - در تجارت بی رویه دست دارند لیکن به هیچ وجه نمی توان گفت که بخش دولتی صرفاً اهل تجارت است و نه تولید، زیرا هاشمی رفسنجانی پس از کنار رفتن از پست ریاست جمهوری، مورد انتقادات گسترده ای از سوی "اصلاح طلبان" قرار گرفت مبنی بر اینکه طرح های صنعتی بلند پروازانه ای را تعقیب می نمود بدون آنکه احتمال پایین آمدن قیمت نفت را مدّ نظر قرار داده باشد. "اصلاح طلبان" بدین سان "سردارسازندگی" (رئیس جمهور رفسنجانی) را مقصر تلقی می کنند از اینکه نهایتاً موجب گردیده تا ۱۵ هزار طرح نیمه تمام به روی دست دولت خاتمی باقی بماند که به دلیل پایین آمدن قیمت نفت، امکان به اتمام رساندن آن ها وجود نداشته و موجب معطل ماندن انبوه سرمایه های به کار رفته در این طرح ها گشته است (بخش بزرگتر طرح های یاد شده مربوط بود به زیرساختهای توسعه صنعتی). به یک سخن لیبرال ها که از همان ابتدا، حکومت جدید و مصائبش را همچون کیفری برای توده های قیام کننده جلوه می دادند، در سال ۱۳۷۷ نیز فریبکارانه می کوشیدند علت اصلی مشکلات و بحران اقتصادی جامعه ایران را در گرایش به تجارت از سوی بخش دولتی، قلمداد کنند. یعنی بدین طریق با برجسته سازی دروغین آن چه که صرفاً نقش تشدید کننده داشته است در واقع سعی داشتند تا ذات بحران اقتصادی موجود- که چیزی به جز بحران سرمایه به مثابه یک رابطه اجتماعی نیست- از دید مردم مخفی بماند. بحران اقتصادی که خروج از آن (حتی جلوگیری از پیش روی آن)، نه به توسط کنترل هرج و مرج تجاری در بخش دولتی یا خصوصی، و نه به توسط هیچ کاری دیگر، اساساً از حیثه قدرت و توان رژیم کاپیتالیستی جمهوری اسلامی خارج است. زیرا اقتصاد بحران زده ایران، صرفاً حلقه ای از زنجیره به هم پیوسته اقتصاد سرمایه داری بحران زده جهانی ست.

به عبارتی بحران اقتصادی موجود، امر ذاتی سیستم سرمایه داری - چه در شکل دولتی و چه در شکل خصوصی- بوده و ناشی از نفس تولید کالایی است؛ یعنی

زائیده این امر است که تولید نه به منظور ارضاء نیازهای کوتاه مدت و دراز مدت جامعه، بل به منظور تولید کالا (یعنی محصولی که دارای ارزش مصرف و ارزش مبادله است) و فروش آن در بازار در جهت کسب سود یعنی بر اساس استثمار طبقه ای به توسط طبقه دیگر، صورت می پذیرد. بدین سبب واقعیت آن است که دستگاه دولت، در وهله نخست- یعنی صرف نظر از ویژگی های خاص اش اعم از مذهبی یا غیر مذهبی، در تمایز از طبقه اقتصادی بورژوازی یا در همانستی با آن - چیزی نیست به جز سلاح مبارزه طبقاتی و یکی از مهمترین ابزارهای حفظ سلطه طبقاتی بورژوازی. اما نوشته گنجی مبتنی است بر تفکری لیبرالی و فریبکارانه که می کوشد تمامی کاسه کوزه ها را صرفاً بر سر دو ویژگی "دولتی بودن اقتصاد" و "مذهبی بودن حکومت" بشکند و بدین سان در واقع سعی دارد تا نگاه توده ها را از خصلت طبقاتی حکومت به مثابه اساسی ترین خصلت آن، به وجوه یا مظاهری از آن منحرف کند که عرضی بوده و در دوره های مختلف و به مقتضیات زمانه، ممکن است بورژوازی از آن استفاده و یا آن را بدور افکند. گنجی درست از همین بابت است که مایل نیست کلامی هم در این باره صحبت کند که این هر دو ویژگی جمهوری اسلامی- دولتی بودن سرمایه داری و مذهبی بودن حکومت- زمانی یعنی در سال ۵۷ و موقع به قدرت رسیدن حکومت، (نه به صورت "تصادفی" یا "اشتباهاً"، بلکه) ضرورتاً و همچون دو عامل مهم و کاملاً هم مفید برای گمراه کردن توده ها، برای آرام کردن جنبش و قبضه نمودن قدرت دولتی عمل کرده است؛ و به ویژه خصلت مذهبی حکومت نوپدید، این امکان فوق العاده را برای رژیم سرمایه داری فراهم ساخت تا مخالفین خود و خصوصاً خیل عدالت خواهان سوسیالیست را "محارب با خدا" قلمداد نموده و به کشتار وحشیانه و دسته جمعی آنان بپردازد.

به یک کلام، در اینجا ما با مرتجع آلوده و اما ابن الوقت و مودی ای رو به رو هستیم که بدین سان خاک بر چهره حقیقت می پاشد زیرا دلمشغولی اصلی اش بیم

آن است که مبادا خیزش آتی توده ای، ستون های نظام طبقاتی مستقر را هدف قرار دهد. او که به خوبی می بیند تاریخ مصرف شکل دولتی سرمایه داری و شکل مذهبی حکومت، جهت تحقیق و آرام نگه داشتن مردم سپری شده، حال می کوشد این "لباس مبدل" را مقصر اصلی جلوه داده و به بورژوازی توصیه می کند زمان آن فرارسیده که تن پوشه ی کهنه و پوشیده را از تن بیرون و به عنوان طعمه رها کند تا شاید توده ها با خالی کردن خشم خود بر سر آن، ستون های بنا یعنی خصلت طبقاتی جامعه ایران و سرشت اصلی دولت جمهوری اسلامی به مثابه دولت کاپیتالیستی را مورد نظر قرار ندهند.

از سوی دیگر، جمهوری اسلامی ربع قرن کوشید تا اسلام را به زور به مردم تنقیه کند و نیز خود آقای گنجی به عنوان یکی از نیروهای امنیتی رژیم، جزء عاملین همین کار بوده است. لیکن اکنون که دیگر هاله ای که گرد سر ستمگران و خدایان زمینی را فرا گرفته بود ناپدید و منافع کاملاً دنیوی حکومتیان بر همه آشکار گردیده، گنجی رنگ عوض نموده و به طرفداری از ایده جدایی دین از سیاست برمی خیزد. به سخن دیگر، جمهوری اسلامی- به غیر از ویژگی دولتی بودن سرمایه داری اش - مضافاً به معنی ازدواج موقت میان سرمایه و مذهب نیز بوده که حال با سپری شدن موعد آن و رفع حاجت، گنجی به راحتی می خواهد آن را از سر باز کند. لیکن در تمامی تاریخ معاصر و در تمامی جهان- حتی در کشورهایی که دولت بورژوازی، دولتی سکولار است و پیوند رسمی دولتی میان سرمایه و مذهب کمتر به چشم می زند- واقعیت پیش پا افتاده ای وجود دارد و آن ارتباط منافع بورژوازی با سازمان نهادهای مذهبی و تبلیغات دینی است. به عبارتی میان استمرار منافع بورژوازی و پشتیبانی اش از تمام اشکال مذهب و به طور کلی تبلیغ تاریک اندیشی مذهبی، ارتباط منطقی ای وجود دارد. چه، این تبلیغات به طریقی می کوشد تا سرنوشت برده بودن را برای بردگان نوین (پرولتاریا) همانند سرنوشتی خدا داده و غیر قابل تغییر جلوه دهد و در ازاء زجری که در این دنیا

می‌کشند وعده دروغین بهشت، آب کوثر و حوریان رنгарنگ می‌دهد تا بردگان را دلخوش، مطیع و آرام نگاه دارد. درست همین جاست که در پشت سر این نهادهای مذهبی، منافع بورژوازی کاملاً قابل رؤیت است و همین جاست که نشان می‌دهد که چرا در تمامی جوامع معاصر و در تمامی مذاهب، سر روحانیت همیشه در آخور بورژوازی (وطبقات حاکم) بوده است. به عبارتی سخن حکیمانه مارکس آنگاه که اعلام می‌دارد "دین تریاک توده هاست" چیز دیگری را مدّ نظر ندارد به جز آنکه خرافات، عنصری از مذهب نبوده، بلکه مذهب خود یک خرافات کلی است که می‌کوشد توده ها را در حالت انفعال و کرختی نگاه داشته، آنان را تحمیق کند تا چهره واقعی روابط طبقاتی و نتایج شوم آن را نادیده انگارند و بدین سان به طرز بسیار مؤثری به منافع مادی بورژوازی خدمت می‌کند. و اینکه مذهب می‌کوشد "مخلوق" در تنگنا افتاده را به جای جستجوی واقعیت حقیقی، به جای نقد و تلاش در جهت تغییر جامعه ای که در آن زندگی می‌کند، به آه و فغان در درگاه "خالق" سوق دهد تا موجودیتِ دنیوی مناسبات طبقاتی به عنوان علت العلل تمامی شوربختی های نوع بشر، در پرده استتار باقی بماند. لذا تمامی ادیان، کلیساهای، حوزه های علمیه و تمام تشکیلات مذهبی همواره به عنوان ارگان های ارتجاع بورژوازی و دستگاه تولید مشروعیت برای حکومت برده داران بوده، که می‌خواهند از استثمار دفاع و کارگران و توده های زحمتکش را تحمیق و مبارزات حق طلبانه شان را فروشانند.

اما در ایران که طی حاکمیت جمهوری اسلامی، پیوند رسمی دولتی میان سرمایه و مذهب به صورتی آشکار برقرار شده است جای تعجبی ندارد که سالیانه میلیاردها تومان از سودی که از شیر جان کارگران مکیده می‌شود، برای پشتیبانی از حوزه های علمیه اختصاص یابد. چه، حوزه های علمیه به مثابه یک سازمان سیاسی بورژوایی، نه فقط از ارکان مستقیم سلطه سیاسی سرمایه محسوب می‌شود، نه فقط نقش کادر سازی برای حکومت را به انجام می‌رساند، بل در عین حال سال به

سال هزاران نفر را در جهت مذهبی کردن طبقات پایین به کار می گمارد تا با سلاح خرافات و تحمیق به تلاش رذیلانه ای دست یازد جهت آرام نگه داشتن بردگان نوین و کوتاه کردن دست قدرت آن ها بر سرنوشتشان. جمهوری اسلامی، "این خدمتگزاران پروردگار" (تو بخوان دستگاه متحد کارگزاران سرمایه)، بدینسان از مذهب فقط به مثابه ابزاری برای حکومت، برای در قید نگه داشتن طبقات فرودست سود می جوید. آنان در جست و جوی مال و منال دنیوی هستند در حالی که انگیزه عمیقاً دنیوی اعمال خود را با دلایل دینی توجیه می کنند. درست از همین بابت است که کمونیست ها همیشه خواسته تفکیک دولت از مذهب، و مدرسه از مذهب را، به عنوان بخش جدایی ناپذیر از آزادی سیاسی طلب کرده اند. و اینکه آثار مارکسیستی که به تبلیغ خدا ناباوری از رهگذر بررسی علمی منشاء تاریخی و اقتصادی تاریک اندیشی های مذهبی پرداخته است، تاکنون به وسیله حکومتی که خود آقای گنجی نیز در دستگاه امنیتی آن فعال بوده، به شدت ممنوع بوده و تحت پیگرد قرار داشته است.

خلاصه و به تعبیر کلی تر، جمهوری اسلامی که مجبور بود برای فرونشاندن موقتی شکاف طبقاتی از مذهب استفاده کند، حال و با گذشت زمان نه فقط شکاف یاد شده - که طبق آمار رسمی از شکاف طبقاتی موجود در جامعه آمریکا نیز پیشی گرفته و عمیق تر شده است- دوباره با شدتی دو چندان به سوی فعال شدن حرکت می کند، بل مضافاً مذهب نیز نتیجه کارکردی اش برای حکومت به ضد خود، یعنی از بسیار مفید به بسیار مشکل ساز، تبدیل گردیده و لذا شکاف جدیدی را نیز پدیدآور گشته که به شدت مستعد فعال شدن است. به عبارتی دست به دست دادن این دو عامل، مجموعه مسائلی را بوجودآورده که رژیم حاکم را مورد تهدید جدی قرار می دهد. این مسائل عبارت اند از: بیکاری، تورم تازنده، متورم شدن فقر و بزهکاری، نفرت مردم از حکومتی شدن و اجرای احکام اسلامی، مسائل خلق کرد، اقلیت های مذهبی، حجاب و بطورکلی مسائل زنان ("میزان آزادی موجود در جامعه ای را از میزان آزادی ای که زن در آن جامعه داراست می توان تشخیص

داد."، انگلس)، و پدیدار شدن جنبشی که در دوران معاصر و آستانه قرن بیست و یکم کاملاً غریب می نماید یعنی جنبش سبک زندگی. به عبارتی پیشرفت ارتباطات طی سال های گذشته، برای مردم پنجره را به سوی جهان باز نموده که امر تحمل وضعیت فرهنگی بسیار عقب افتاده را دشوار و حتی ناممکن ساخته است و اینکه مدل و یا سبک زندگی ای که حکومت تجویز و دیکته می کند- مدلی که حتی فرزندان خود حکومتیان نیز آن را خوشایند نمی یابند- در برابر ذائقه عموم مردم در عصر کنونی قرار می گیرد و تخاصم فرهنگی شدیدی را میان علائق مردم و فرهنگ حکومتی به وجود می آورد. لذا و نهایتاً در ایران، وضعیت به گونه ای درآمده که نه فقط طبقات فرودست جامعه از جمهوری اسلامی نفرت دارند، بل حتی اقشار فوقانی و مرفه خرده بورژوازی و همچنین بخش هایی از بورژوازی - یعنی بورژوازی غیردولتی - نیز از آن بیزارند. یعنی حتی آن اقشاری که از درآمد بالایی برخوردار بوده و بدین سبب در جوامع سرمایه داری تحت حکومت سکولار به طور طبیعی می باید پایگاه اجتماعی رژیم بورژوایی باشند، اما در ایران به لحاظ آن که نمی توانند از ثرویشان آنگونه که مایل اند لذت جویی کنند از رژیم اسلامی ناراضی اند(۱۱). و اینکه آن ها به درستی مطمئن هستند که حکومتی که جایگزین جمهوری اسلامی خواهد شد نه دیکتاتوری پرولتاریا، بل یک حکومت بورژوایی دیگر است و از همین رو یعنی به لحاظ آن که عجالتاً خطری از آن سو متوجه آنان نیست، در ابراز مخالفت خود با جمهوری اسلامی، بی پروا ترند.

به یک کلام جنبش های دموکراتیک - و به ویژه جنبش دانشجویی- که تحت تأثیر فریب "اصلاح طلبی" در چهارچوب نظام مستقر حرکت می کردند، با فرو ریختن توهماتشان مرزهای نظام حاکم را می شکنند و گام به فراسوی آن می گذارند.

به عبارتی مجموعه این شرایط، وضعیت کاملاً استثنائی و بی سابقه ای را در

۱۱- پدیده غریبی است این که حتی میدان محسنی (منطقه ای مرفه نشین در شمال تهران) نیز به یکی از کانون های ثابت- هرچند فرعی- تجمعات اعتراض آمیز علیه حکومت بورژوایی تبدیل گشته است!

دوران معاصر پدید آورده که به معنی نهایت به انزوا کشیده شدن دستگاه دولت بورژوازی در جامعه ایران و کانون دشمنی قرار گرفتن آن است از هر سو و از هر طبقه. گویی جمهوری اسلامی بدین سان برفله آتشفشان نشسته باشد و خطر آتشفشان خشم توده ها بزرگترین عامل نگرانی حکومتیانی است که تا امروز، زیر لوای "خدمت به پروردگار"، به حساب جامعه ثروت اندوزی کرده اند.

به سخن دیگر، تمامی معضلات جامعه نه تنها همچنان باقی ست بلکه شدت نیز می گیرد. لذا عنصر انفجاری را در میان میلیون ها تن از بردگان و توده های زجر کشیده و تحقیر شده، دائماً قریب الوقوع باقی خواهد گذاشت. عنصر انفجار آمیز که بدون شک پرولتاریا قادر به سمت و سو دادن به آن نخواهد بود و نتایج مورد علاقه اش را به صورتی بی واسطه به بار نمی آورد. چه، تا آنجا که خودآموزی خود انگیزته توده ها که از طریق تجارب روزمره و مبارزات موضعی و مقطعی توده ای به دست آورده می شود به توسط ترویج و تبلیغ حزب پرولتری - و به لحاظ تئوریک معتبر - تکمیل نگردد، انقلاب به معنی واقعی کلمه پیروز نخواهد شد هر چند حکومتی بورژوازی با حکومتی دیگر از همین جنس، تعویض گردد. به عبارتی قیام مزبور هر چند سرنگونی هیئت حاکمه را هدف قرار خواهد داد اما دیکتاتوری دمکراتیک استثمار شونده ها به رهبری پرولتاریا را به بار نمی آورد. چه، پرولتاریا هنوز نتوانسته خود را متشکل و به سطح "طبقه" ارتقاء دهد و بویژه فاقد سازمان سیاسی واقعی خویش است.

اما در شرایطی که میدان مانور حکومت به حداقل محدود شده و وی برای ادامه بازی، برگ های بی ارزش و به درد نخوری در دست دارد، عنصر جدیدی از بیرون وارد صحنه شده که نقش بازدارنده خود را جهت جلوگیری از یکپارچه و سراسری شدن یورش توده ها علیه حکومت ایفاء می کند. به عبارتی تعویض حکومت عراق به توسط حمله نظامی آمریکا منجر به شکل گیری توهم پُردامنه، هر چند کم عمق، نسبت به امکان سرنگونی بی دردسر جمهوری اسلامی به توسط

حمله نظامی آمریکا گردیده است. لیکن این توهّم نیز بدون شک دچار ریزش خواهد شد، نه تنها به دلیل مشاهده سرنوشت نامطلوب مردم عراق به لحاظ اشغال نظامی، بل در ضمن به دلیل آشکار شدن سازش های جمهوری اسلامی با دولت آمریکا.

لیکن باید در نظر داشت که توافقات و سازش های جمهوری اسلامی با دولت آمریکا، امری ست که موضوعی و موردی انجام پذیر خواهد بود و مضافاً این توافقات و سازش ها الزاماً باید یا از طریق واسطه و یا کلاً در سایه انجام پذیرد. چه، جمهوری اسلامی درگیر تناقضی دیگر نیز هست. به عبارتی جمهوری اسلامی در صورت محال، یعنی در صورتی که از بحران کنونی جان سالم به در برده و به بقای خود ادامه دهد، دستکم تا زمانی که نسل فریب خورده کنونی به طور کامل جای خود را به نسل بعدی ندهد، در امر علنی ساختن سازش خود با دولت آمریکا، در دست کشیدن از "حکومت مذهبی" و همچنین در تغییر شکل از سرمایه داری دولتی به سرمایه داری خصوصی، شدیداً دچار مشکل است. زیرا نسلی که تحت تأثیر فریبی این چنین، قربانی های بسیاری را متحمل شده، راه بازگشت و تغییر رنگ را بر هیئت حاکمه کنونی ناهموار ساخته و آن را در جاده ای یکطرفه قرار داده است.

در همین رابطه است که می بینیم علی رغم تمامی شعارهای دولت خاتمی مبنی بر لزوم گسترش بخش خصوصی به حساب کاهش نقش بخش دولتی، اما نیم نگاهی به واقعیات آماری نشان می دهد که در بر همان پاشنه سابق می چرخد. یعنی بورژوازی دولتی همچنان در حال فربه تر شدن است :

"به گزارش سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور: شمار شرکت های دولتی، بانک ها و مؤسسات اقتصادی وابسته به دولت در سال ۱۳۷۸ بیش از دو برابر سال ۱۳۶۸ بوده است، به طوری که از ۲۶۸ شرکت در سال ۱۳۶۸ با ۱۰۹ درصد رشد به ۵۶۲ شرکت در سال ۱۳۷۸ رسیده است."

لیکن در دوران خاتمی نیز همانگونه که گفته شد روند رشد اقتصاد دولتی، رو به افزایش بوده است. زیرا بنابر همین گزارش :

"تعداد شرکت های دولتی در سال ۷۸ نسبت به سال ماقبل آن، از رشد ۲۴ درصدی برخوردار بوده است..."

این گزارش حاکی است:

"با وجود تأکید بر اجرای سیاست خصوصی سازی و واگذاری شرکت های دولتی، شمار این شرکتها همچنان رو به افزایش است." (۷۹/۱۲/۱۳، روزنامه همبستگی).
و اینکه در حال حاضر:

"سهم دولت در اقتصاد ایران به ۸۲/۵ درصد رسیده است" (روزنامه شرق - ۱۳۸۲/۶/۳ - مقاله "دولت مانع خصوصی سازی"). (مسلماً آن چه که مد نظر است سهم دولت از تولید ناخالص داخلی کشور GDP می باشد).

به عبارتی دیگر آن چه که هم اکنون در ایران تحت عنوان "خصوصی سازی" مطرح می شود صرفاً مربوط به بنگاه هایی است که در اختیار بخشی از هیئت حاکمه - یعنی قوه مجریه (دولت) - است و بنگاه هایی که در اختیار بخش های دیگر هیئت حاکمه یعنی بنیادها، سازمان تامین اجتماعی، سازمان بازنشستگی و غیره هستند را شامل نمی شود.

به بیانی دیگر قوه مجریه (دولت) بدینسان و با انگیزه تأمین کسر بودجه خود، به فروش سهام برخی از بنگاه های تحت اختیارش دست می زند، که در وهله اول، خریدار آن ها دیگر بخش های خود هیئت حاکمه یعنی بنیادها و سازمان تامین اجتماعی و سازمان بازنشستگی می باشند که این کار در واقع بمعنی انتقال سرمایه میان شرکت های دولتی است؛ و در وهله دوم عناصر متنفذ سیاسی و مدیران دولتی چنین خریدارانی را تشکیل می دهند. در غیر این صورت یعنی در صورت قصد اجرای سیاست خصوصی سازی واقعی، اولاً هیچگاه حکومت در حین روند خصوصی سازی، اقدام به ایجاد و تأسیس شرکت های جدید دولتی نمی کند و تلاش

دارد تا برای کاهش حجم تصدی دولت بر اقتصاد، به بخش خصوصی امکان دهد و آن را حمایت کند که امور اقتصادی را در دست گیرد.

به عبارتی شرکت های دولتی با عرضه درصد ناچیزی از سهام خود در بورس به صورت سهام شناور آزاد، در واقع بخش اعظم سهام خود (موسوم به سهام مدیریتی) را محبوس ساخته تا همچنان مدیریت بنگاه اقتصادی مزبور را در اختیار خود باقی نگاه دارند (۱۲). و در مواردی که بخش مهمی از این سهام را نیز عرضه می دارند مایل هستند آن را به صورت یکجا به فروش برسانند که معمولاً تنها خریدار آن، دیگر شرکت های دولتی اند. به عنوان مثال آنگاه که شرکت آذراب ۳۵ درصد از سهام خود را به صورت یکجا در بورس عرضه می دارد هر دو خریداری که با هم به رقابت می پردازند جزء شرکتهای دولتی محسوب می شوند یعنی کارتل نیرومند گروه بهمن و شرکت صنایع دریایی ایران. از این روست که مفسر اقتصادی طرفدار اقتصاد لیبرالی در روزنامه شرق گله مندانه می نویسد:

"در شرایطی که دولت از ترس کسری بودجه به واگذاری واحدهای خود رو آورده است، اتفاقات عجیبی رخ می دهد که کاملاً نشان می دهد این نسخه ایرانی خصوصی سازی است. سهام دولت را دولت می خرد. سهام دولت را بانک ها می خرند. سهام دولت را شرکت ها می خرند و تنها کسانی که در جریان خصوصی سازی ایران، منتفع نمی شوند، مردمی هستند که سهام بالاخره باید به آن ها واگذار شود. سید احمد میرمطهری، رئیس هیئت عامل سازمان خصوصی سازی میگوید: این جریان خصوصی سازی نیست. حتی نهادها، بنیادها و بانک ها نباید در این فرآیند نقش داشته باشند. اما قانونی وجود ندارد که دولت بتواند جلوی آن ها را بگیرد... هفته گذشته، سازمان خصوصی سازی ۳۵ درصد سهام مدیریتی شرکت

۱۲- نه فقط شرکت های دولتی (شرکت های متعلق به قوه مجریه)، بل دیگر نهادهای حکومتی نیز از این قاعده، مستثناء نیستند. چراکه: "سازمان تامین اجتماعی به عنوان نمونه ۸۰ درصد از سهام را بلا تغییر در سبد سهام (پرتفوی) نگاه داشته و فقط ۲۰ درصد سهام خود را آزاد کرده است" (به نقل از مدیریت بورس اوراق بهادار تهران. شرق ۱۳۸۲/۸/۱۰)

آذربایجان را عرضه کرد. بعد از پایان داد و ستدها مشخص شد که خریدار این بلوک عظیم، بخش خصوصی به معنای واقعی نبود. ۳۴ میلیارد تومان داد و ستد آن روز، به نام شرکت صنعتی دریایی ایران به ثبت رسید. آیا کسی می تواند ادعا کند که در این جریان، خصوصی سازی شکل گرفته است. یقه هیچ کس را نمی شود گرفت نه سازمان خصوصی سازی و نه سازمان بورس و اوراق بهادار. پس این نسخه خصوصی سازی را چه کسی برای اقتصاد ایران پیچیده است." (۸۲/۹/۱۰)

و این مسائل در شرایطی به وقوع می پیوندد که:

"بانک جهانی به سازمان تأمین اجتماعی و صندوق بازنشستگی کشوری توصیه کرد که میزان دارایی های خود را در شرکت های اقتصادی به ۵ درصد کل سهام هر واحد کاهش دهند. بانک جهانی با ارائه یک گزارش جامع از نظام بازنشستگی و تأمین اجتماعی در ایران، به دولت ایران توصیه کرد، روش واگذاری شرکت ها به عنوان بازپرداخت بدهی دولت به صندوق بازنشستگی و سازمان تأمین اجتماعی را هر چه زودتر متوقف کند." (همانجا)

به سخن دیگر وجود دلایل غیرقابل چشم پوشی، رژیم را وامی دارد تا در حوزه اقتصادی نیز در سایه نگاه مشاوران امنیتی تصمیم گیری کند. یعنی تصمیمات اقتصادی کلی- همچون خصوصی سازی - با نگاه امنیتی مورد نظر قرار گیرد. چه، همانگونه که گفته شد جمهوری اسلامی با انگیزه فریب توده های قیام کننده، به سوی ایجاد شکل دولتی اقتصاد - سرمایه داری دولتی - رانده شد و تا زمانی که نسلی که با قیام خود، رژیم شاه را سرنگون و در جنگ نیز کشته های بسیاری داده است به عنوان نیروی اجتماعی فعالی در صحنه حضور دارد رژیم حاکم نمی تواند به راحتی شعارهای فریبکارانه خود را کنار گذاشته و سرمایه داری خصوصی را ابقاء کند. وانگهی برای رژیم حاکم این بیم نیز وجود دارد که مبدا انتقال واحدهای اقتصادی دولتی به بخش خصوصی منجر به شکل گیری بورژوازی خصوصی ای گردد که به مرور زمان بر قدرت اقتصادی و مالی اش افزون گردد و به تبع آن،

قدرت سیاسی بورژوازی بوروکرات (و خصلت مذهبی حکومت) را به چالش کشد. به عبارتی وجود چنین بیم و هراسی در رژیم، باعث آن می گردد که وی نه تنها از انتقال بنگاه های اقتصادی مهم که نقش گلوگاه های اقتصاد را دارا ست به بخش خصوصی پرهیز کند، بل بنگاه های اقتصادی درجه دوم و سوم را نیز صرفاً به خود مدیران دولتی و اشخاص متنفذ سیاسی واگذار کند. یعنی به اشخاصی که در استقرار رژیم حاکم دستانشان آلوده است و از این رو در بقای آن مستقیماً ذی نفع اند و نه به بورژوازی خصوصی به معنی واقعی کلمه، یعنی هر کس که پول داشته باشد بتواند این صنایع را بخرد و در قبال بقای رژیم حاکم "غیرمتعهد" باشد. [بورژوازی خصوصی در ایران تا آنجایی که وجود دارد، در بخش اصلی و بزرگتر خود، نوعی وبه تعبیری بورژوازی رانتی است و اینکه اصطلاح بخش "شبه دولتی" ها و بویژه اصطلاح "خصوصیتی" ها که در مطبوعات رسمی کشور باب شد، اشاره ای طنزآلود به همین واقعیت دارد!]. صنایع خود روسازی به خوبی این واقعیت را نشان می دهد که بنگاه های قطعه سازی، عمدتاً، هر چند که به شکل خصوصی درآمده اند، (و همچنین شرکت های پیمانکاری)، اما متعلق به چنین اشخاصی هستند که در فوق ذکرشان رفت. به یک کلام در این واگذاری ها بیش از آن که تقاضای بخش خصوصی برای خرید واحدهای دولتی مورد ملاک قرار گیرد، تأمین ملاحظات امنیتی حکومت بورژوا بوروکرات، و نگرانی از شکل گیری یک بورژوازی خصوصی نوظهور و "غیرمتعهد" و دارای توان مالی قوی، ملاک اصلی بوده است. واینکه مقاومت رژیم تاکنون در برابر الحاق به سازمان تجارت جهانی (WTO) نیز می بایست از همین زاویه مورد نگرش قرار گیرد. به عبارتی پیش شرط های محدود کننده پذیرفته شدن ایران به این سازمان (و صندوق بین المللی پول و بانک جهانی) و همچنین شرایط تعدیل اقتصادی آن ها، معنای دیگری نخواهد داشت به جز دست کشیدن از سرمایه داری دولتی و یا عقب

نشینی جدی آن در مقابل بورژوازی خصوصی. و این همان چیزی بوده است که رژیم حاکم - بنابر دلایل قابل درک- تاکنون از پذیرش آن بشدت پرهیز داشته است. مخلص کلام آن که حفظ و تداوم امنیت مناسبات سرمایه داری و بقای رژیم جمهوری اسلامی، مانع ایجاد برخی تحولات پیش برنده در جهت عودت بنگاه های اقتصادی به بخش خصوصی گردیده است و به عبارتی رژیم به آن به چشم تهدید می نگرد. لذا در چنین حال و هوایی کاملاً هم طبیعی است که رژیم حاکم مانع از آن شود تا بنگاه های با اهمیت، به دست بورژوازی خصوصی بیفتد. چه، در این صورت بیم آن می رود که این بورژوازی خصوصی، متعاقباً، به قدرت سیاسی-که در کنترل بورژوازی بوروکرات است- چنگ اندازی کند.

وانگهی، عوامل دیگری نیز نقش بازدارنده خود را در روند خصوصی سازی واقعی ایفاء می کنند که عبارتند از:

۱- عدم احساس امنیت از سوی بورژوازی خصوصی و یا به عبارتی محدود و پایین بودن سطح حمایت دولت از حقوق مالکیت به عنوان عامل نگرانی بورژوازی خصوصی .

۲- مخالفت فعال مدیران دولتی به لحاظ نگرانی نسبت به از دست دادن امتیازات و قدرت خود.[مهدی عقدایی، معاون سابق سازمان خصوصی سازی در این باره می گوید: "یکی از مهمترین مشکلاتی که مابان روبرو بودیم، واکنش مدیران میانی بود. این مسأله، بویژه در مورد شرکت های نفتی بیشتر بود.... از سویی با وجود اینکه قوانین برای واگذاری مصوب شده بود، برخی از نمایندگان مجلس، بمحض اینکه برنامه واگذاری شرکتی که متعلق به استانی که از آن حوزه رأی آورده بودند، آغاز می شد، با آن مخالفت می کردند. تفسیر آنها نیز این بود که به محض واگذاری این شرکت ها، دست دولت از آنها کوتاه خواهد شد و آنها نفوذی در شرکت ها نخواهند داشت." (روزنامه شرق، ۹۴/۲/۲)]

۳- مخالفت کارگران واحدهای صنعتی با انتقال این واحدها به بخش خصوصی به دلیل عدم احساس امنیت شغلی و نگرانی رژیم از ابراز عملی این مخالفت از سوی کارگران و لذا درگیر شدن در بحران های کارگری. بعبارتی بنگاه های اقتصادی - بنگاه هایی که می باید به دنبال کسب سود حداکثر باشند- در موارد متعددی به بنگاه های اشتغالی تبدیل شده که تحت ملاحظات امنیتی حکومت، مورد فشار سیاسی واقع می شوند تا سطح اشتغال را فراتر از نیاز خود حفظ و گسترش دهند و بدین سان یکی از مهم ترین عوامل زیان دهی بخش وسیعی از بنگاه های دولتی به وجود می آید و این که علی رغم این موضوع نیز، باز هم "بیکاری" به یکی از بزرگترین معضلات جامعه ایران و عامل تهدید کننده رژیم، مبدل گشته است. حال در صورتی که این بنگاه های دولتی به بخش خصوصی واگذار شوند، بلافاصله و لاجرم در معرض تعدیل نیرو قرار گرفته و این امر بر گسترش بیکاری و لذا بر ثبات داخلی رژیم تأثیرات منفی خطرناکی خواهد گذاشت.

بنابر این آن تفکر نادرستی که باید با آن مرزبندی داشت آنست که جناح "محافظه کار" طرفدار سرمایه داری دولتی و جناح "اصلاح طلب" نماینده بورژوازی خصوصی تلقی گردد. به عبارتی حمایت بورژوازی متوسط خصوصی از خاتمی، نه به این معناست که جناح خاتمی، بورژوازی خصوصی را در کل، و در تقابل با بورژوازی دولتی و در جهت کنار زدن آن از حاکمیت، نمایندگی می کند؛ و نه به آن معناست که جناح خاتمی، بورژوازی متوسط خصوصی را نمایندگی می کند. چه، در دوران امپریالیسم آنچه که تفوق دارد- و صرفاً هم اوست که می تواند تفوق داشته باشد- سرمایه مالی است. لذا سرمایه متوسط (خصوصی)، نه توانایی دارد که نمایندگان سرمایه مالی را از قدرت کنار بزند و نه می تواند به چنین شریکی مبدل

شود که تا آن حد نیرومند است که تهدیدگر کنار زدن آن دیگری از قدرت سیاسی باشد.

به عبارتی هر چند که جریان موسوم به "اصلاح طلبان"، توانسته برخی جریان‌های طرفدار بورژوازی خصوصی (بخشی از لیبرال‌ها و نیزامثال گنجی و سروش) را به خود نزدیک کند اما این به معنی غلبه و تسلط خط مشی طرفداران بورژوازی خصوصی بر این جریان نیست. بلکه برعکس، یعنی خط مشی حاکم بر جناح "اصلاح طلبان" (بنابر مقتضیات شرایط موجود یعنی بیکاری گسترده، بحران اقتصادی، و جلب رضایت نسبی بورژوازی متوسط خصوصی)، حداکثر، می‌تواند کوشش کند تا سیطرهٔ بلامنازع و نفس گیر بورژوازی دولتی را کمی و تا حدودی تعدیل کند و راه تنفسی را برای بورژوازی متوسط خصوصی باز کند، البته همچنان تحت سیادت و الزامات سرمایه مالی که در ایران تحت شکل سرمایه داری انحصاری دولتی، جریان دارد.

وانگهی خواسته "اصلاح طلبان" در باب این تعدیل، در تقابل با خواسته "محافظه کاران" قرار ندارد. به سخنی دیگر موضوع به این شکل نیست که "اصلاح طلبان" متمایل به تعدیل و "محافظه کاران" خواهان آن باشند که نقش دولت در اقتصاد را از ۸۴ به ۱۰۰ درصد برسانند. بلکه تعدیل مزبور خواسته هر دو جناح است. به هر ترتیب، این امر در لایحه پیشنهادی بودجه دولت برای سال آینده، دیده می‌شود. به گزارش روزنامه شرق و بر اساس محاسبات دفتر اقتصاد کلان بانک مرکزی، اندازه دولت در اقتصاد ایران در سال ۱۳۸۲ به ۸۴ درصد رسیده است و در صورت تصویب لایحه بودجه دولت در مجلس، اندازه دولت در اقتصاد در سال ۱۳۸۳ با ۷ درصد کاهش به ۷۷ درصد خواهد رسید (شرق ۸۲/۱۰/۱۷) - گزارشگر روزنامه شرق همچنین با ابراز نگرانی نسبت به امکان برخورد مشابه سال گذشتهٔ مجلس به بودجهٔ پیشنهادی دولت، می‌افزاید:

"البته این در حالی است که اگر لایحه تقدیمی دولت ۱۷/۸ درصد رشد پیدا کند، رقم بودجه کل کشور به ۱۲۵۹ هزار و ۴۱۹/۶۸۵ میلیارد ریال بالغ می شود که بر این اساس اندازه دولت در اقتصاد ایران به ۹۱ درصد در سال آینده خواهد رسید. (همانجا)

اما این مطلب که اندازه دولت در اقتصاد در سال آینده با ۷ درصد کاهش به ۷۷ درصد خواهد رسید هرگز به معنی عدم سرمایه گذاری های گسترده و جدید از سوی دولت نیست. به عبارتی این ۷ درصد کاهش، به معنی آن خواهد بود که دولت خود را از عرصه های اقتصادی که دارای اهمیت درجه دوم و سوم است کنار می کشد و در عوض، به سرمایه گذاری گسترده تر در عرصه های کلیدی و استراتژیک- که مسلماً نیاز به سرمایه گذاری کلان دارد- خواهد پرداخت. به هر ترتیب این موضوع، بر طبق آماربدین گونه خواهدبودکه:

"... در سال آینده ۲۳ هزار میلیارد تومان سرمایه گذاری شرکت های دولتی است که البته این امر به اشتغال در سطوح دولت کمک می کند. ولی با توجه به این که حجم خصوصی سازی بیش از دو هزار و دویست میلیارد تومان نیست، پس ۹۰ درصد به حجم سرمایه گذاری های دولت اضافه می شود. اگر از ۲۳ هزار میلیارد تومان سرمایه گذاری دولت، مقدار سهامی که فروش می رود را ۲ هزار و دویست میلیارد تومان در نظر بگیریم یعنی دولت مجدداً ۲۱ هزار میلیارد تومان به دارایی های خود اضافه می کند. پس با توجه به این شرایط، خصوصی سازی با این فرمول ها جواب نمی دهد و نشانگر این است که عزم ما برای خصوصی سازی جدی نیست. بلکه عزم شکلی است و به صورت بنیادی به آن توجه نمی شود، چون کماکان در سرمایه گذاری های جدید نشان می دهیم که در صنعت نفت، گاز، پتروشیمی، نیرو، پست و حمل و نقل و غیره خود دولت فعال مایشاء است و سرمایه گذاری می کند. پس شرکت های دولتی بزرگتر می شوند و سرمایه های دولت در این بخش افزوده می شود و تصدی گری از کارهای اصلی دولت خواهد

بود." (نوشتار اقتصادی - محسن صفایی فراهانی، نماینده مجلس - روزنامه یاس نو ۸۲/۱۰/۱۷ - تأکیدات از من است.)

به يك كلام هر چند "اصلاح طلبان" به این موفقیت نائل شدند که در دو دیوارهٔ قُبَح اجتماعی موجود، یکی در باب وجود سرمایه داران خصوصی بزرگ در کشور (وجود افراد سرمایه دار)، و دیگری برقراری ارتباط و سازش با دولت آمریکا، تَرک ایجاد کنند اما به هر حال این دیواره ها هنوز از استحکام نسبی برخوردار بوده و تا زمانی که این چنین باشد، در بر همین پاشنه خواهد چرخید که تاکنون چرخیده است. اما و در عین حال، از سوی دولت آمریکا نیز این توافقات و سازش ها با جمهوری اسلامی، نمی تواند کاملاً علنی گردد. چه، این کار مشروعیت رژیم ایران حتی در میان پایه های حزب اللهی اش که بر مبنای وجههٔ دروغین ضدامپریالیستی بودن جمهوری اسلامی قرار داشت را نیز از میان می برد و رژیم را بیش از پیش به سوی سرنگونی از داخل سوق خواهد داد و بدترین وضعیتی که از نظر امپریالیست ها- چه آمریکا و چه اروپا - ممکن است به وقوع بپیوندد سرنگونی جمهوری اسلامی بتوسط قیام مردم است و امپریالیست ها نیز به اندازه جمهوری اسلامی از آن بیمناک خواهند شد. زیرا این شکل از سرنگونی هر چند (در شرایط فقدان حزب پرولتری به مثابه رهبر سیاسی جنبش توده های تحت ستم)، منجر به تشکیل دولت بورژوایی جدیدی خواهد شد اما و در عین حال شوراها دوباره سبز خواهند گردید و نیز جو باز سیاسی- همانگونه که پس از قیام ۵۷- زمینه رشد وسیع را برای چپ انقلابی فراهم خواهد ساخت. چپ انقلابی که علی رغم تمامی ضرباتی که بر پیکرش وارد آمد، از نظر کیفی- نسبت به سال ۵۷- پیشرفت نموده و لذا بخش پیشرو و دینامیک آن، به همان اندازه که از نظر تجربه پخته تر و از نظر تنوریک غنی تر می گردد مبارزه اش نیز علیه تنگ نظری و سکتاریسم، جاندارتر می شود. عبارتی سحابی به نمایندگی از لیبرال ها در همین دل نگرانی امپریالیست ها سهیم است آنگاه که می گوید: "به هیچ وجه فروپاشی را مصلحت نمی دانیم و دوست

نداریم شرایطی مثل سال ۵۷ پیش بیاید." (مصاحبه با عزت الله سبحانی- روزنامه یاس نو ۸۲/۵/۷).

لیبرال ها به رژیم رهنمود می دهند و وی را از رفتارهای غیر عقلایی که منجر به شورش مردم می شود برحذر می دارند و از وی به سبب حماقت هایش خُرده می گیرند که چرا "حتی مصالح میان مدت و دراز مدت خودش را نیز رعایت نمی کند". (همان مصاحبه). در یک کلام ترس عظیم امپریالیست ها و لیبرال ها از رویش مجدد شوراهای کارگری و نیرو گرفتن سوسیالیست ها باعث مخالفت آنان با سرنگونی رژیم به توسط قیام مردم است.

رابطه میان بورژوازی دولتی با بورژوازی تجاری:

در ابتدا باید گفت روحانیت ایران اگرچه به زمینداری بزرگ (فئودالیسم) و سپس به سرمایه داری وابستگی داشته و ارتزاق می کرده است با این وجود در شرایط قیام ۵۷ و پس از آن، سه طیف اصلی درمیان آنان قابل مشاهده بود. طیف اول، مدافع مناسبات بازار بود یعنی مخالف هرگونه اقتصاد دولتی (و کلاً آنرا اقتصاد "کمونیستی" تلقی می نمود!). طیف مقابل که به لایه های کاسبکاران جزء و بطور کلی به خرده بورژوازی متوسط و بویژه فقیر وابسته بود از مساوات طلبی مبهم و گنگی طرفداری می کرد ولذا از دولتی کردن اقتصاد- یا آنچه که مارکسیست ها به آن سرمایه داری دولتی میگویند- جانبداری میکرد. و طیف سوم جماعتی بودند در موقعیت سائتر، که عمدتاً به شکلی از "عملگرایی" متمایل بودند. و اینکه نهایتاً حکومت جمهوری اسلامی محصول نزدیکی و همکاری دو گروه دوم و سوم شد، و عبارتی، استخوانبندی نیمی از ساختار قدرت سیاسی (و پس از بیرون ریختن لیبرالها از حاکمیت، تمامی این ساختار)، از همین دو نیرو تشکیل می شد. چرا که "مساوات طلبی" کور و خام نهفته درخیزش توده های مردم کارگر، یعنی "مساوات طلبی" فاقد آگاهی سوسیالیستی و سازمان سوسیالیستی، برآمدن اینان را حمایت و طلب می کرد.

بهر ترتیب، بین سال های ۵۷ تا ۶۰ تحلیل نادرست دیگری هم درباره حاکمیت ایران موجود بود که مربوط به سازمان پیکار می شد. تحلیلی که بر پایه آن، منازعات میان جناح بنی صدر و شرکاء (موسوم به لیبرال ها) از یکسو و حزب جمهوری اسلامی و خمینی از سوی دیگر، منازعات میان نمایندگان سیاسی بورژوازی صنعتی و بورژوازی تجاری تلقی می گردید.

به سخن دیگر، حمایتی که بازاریان از به قدرت رسیدن رژیم جمهوری اسلامی به عمل آوردند و مضافاً وجود ارتباط و پیوند سنتی میان روحانیت و بازاریان (سهم بازار در کمک مالی به نهادهای مذهبی، حقیقتاً و همیشه چشمگیر بوده است) پیکاری ها را فریب داده و منجر به شکلگیری این اشتباه در آنان گردیده بود که گویا حزب جمهوری اسلامی و خمینی، نماینده سیاسی بورژوازی تجاری بوده و لذا از این زاویه است که با جناح بنی صدر- که به زعم پیکار نماینده بورژوازی صنعتی است- برای کسب هژمونی در حاکمیت به منازعه کشیده شده اند.

اما دلایلی چند، بطلان این مدعا را نشان می داد. اولاً - و به لحاظ نظری - دوران امپریالیسم به معنی دوران سرمایه داری انحصاری و لذا تفوق سرمایه مالی (یعنی ادغام سرمایه صنعتی و بانکی) است نه فقط در کشورهای اصلی سرمایه داری، بل همچنین در کشورهایی همچون ایران (۱۳). لذا بورژوازی تجاری (در تعارض با دیگر اقشار بورژوازی) اساساً نمی تواند در قدرت سیاسی به تفوق دست یابد. ثانیاً،

۱۳- اصطلاح "سرمایه داری وابسته" برای کشورهایی همچون ایران، که بارها در نوشته اصلی نگارنده این سطور مورد استفاده قرار گرفته بود، اصطلاح نارسائی است. چه، عبارت "سرمایه داری وابسته"، ناظر بر این واقعیت نیست که اقتصاد جهانی، اقتصادی به هم پیوسته بوده و لذا امر "وابستگی" میان این دو گونه از کشورها، امر متقابل و دو جانبه ای می باشد؛ یعنی نه فقط اقتصاد کشورهایی همچون ایران به اقتصاد کشورهای مرکزی سرمایه داری، وابسته است، بل متقابلاً ساختار اقتصادی این دو گروه از کشورها و اندام وارگی دستکم به مواد خام و محصولات کشاورزی این گونه از کشورها وابستگی دارد. به یک کلام، با استناد صرف به وابستگی تکنولوژیک کشورهای پیرامونی به کشورهای مرکزی سرمایه داری، نمی توان از اصطلاح "سرمایه داری وابسته" در مورد اولی ها، استفاده نمود. زیرا این کار، آن واقعیت کلی تر و اساسی تر را در پرده ابهام قرار می دهد یعنی وابستگی متقابل ساختار اقتصادی این دو گروه از کشورها و اندام وارگی اقتصاد جهانی و لذا وابستگی متقابل آنها در امر پیروزی نهایی سوسیالیسم. باین وجود، تازمانی که اصطلاح رساترومناسبتی پیدا نشده، شاید بتوان برای کشورهایی همچون ایران از "سرمایه داری وابسته به انحصارات امپریالیستی" (پاکشورهای "سرمایه داری پیرامونی") استفاده نمود.

امر مصادره و دولتی نمودن بخش اعظم سرمایه های اجتماعی- آن چه که در قانون اساسی جمهوری اسلامی آشکارا قید گردیده و هم به عینه تحقق بخشیده می شود- نمی تواند خواسته بورژوازی تجاری باشد. چرا که کلیه اقشار بورژوازی خصوصی و از آن جمله بورژوازی تجاری، طبیعتاً مخالف شکل سرمایه داری دولتی اند. و اینکه لازم می دانم در اینجا اصل ۴۴ قانون اساسی جمهوری اسلامی را یاد آور شوم: "کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، بیمه، تأمین نیرو، سدها و شبکه های بزرگ آبرسانی، رادیو و تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، برق و گاز، هواپیمایی، کشتی رانی، راه آهن و مانند آن ها جزو بخش دولتی دانسته که باید به صورت مالکیت عمومی در اختیار دولت باشد."

لیکن آنچه که باید در نظر داشت آن است که دیدگاه پیکار و تأکید بر نقش بورژوازی تجاری در حکومت جمهوری اسلامی، هر چند که تأکیدی بیش از اندازه است و لذا به نتایج نادرستی نیز می انجامد، اما به هر حال توجه را به عنصری از حقیقت، یعنی به این ویژگی سرمایه داری دولتی در ایران، به چگونگی رابطه بورژوازی بوروکرات با بورژوازی تجاری، جلب می نماید.

به عبارتی پس از استقرار رژیم جمهوری اسلامی در ایران، چگونگی مناسبات میان بورژوازی دولتی و بورژوازی تجاری، یعنی چگونگی حمله بورژوازی دولتی به بورژوازی تجاری در جهت امر دولتی کردن بازرگانی خارجی و داخلی، همچنین چگونگی دفع این حمله از سوی بازاریان در جهت حفظ موقعیت خود و نهایتاً نتیجه این منازعه، موضوعی است که در اینجا می باید به بررسی آن پرداخته شود.

با سقوط دولت بازرگان و تشکیل کابینه رجائی، بورژوازی دولتی بر اساس روال طبیعی حرکت خویش، حمله به بورژوازی تجاری را شدت می بخشد. این حمله از یکسو در جهت به اجرا درآوردن امر دولتی کردن تجارت خارجی- که قبلاً به

بخشی از قانون اساسی نیز تبدیل شده بود (اصل ۴۹) - و از سوی دیگر در جهت برجسته نمودن نقش تعاونی های مصرف در بازرگانی داخلی به زیان تجار خصوصی و دلالتان به پیش برده می شود. چه، پس از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی شبکه وسیعی از تعاونی ها در کشور دائر می گردد. این تعاونی ها که تعداد آنها در تهران به ۴۶۰ و در کل کشور به ۱۲۳۸۷ می رسید ۵/۶ میلیون عضو را در بر می گرفت که هدف اش توزیع داخلی کالاها و کوتاه کردن تدریجی دست تجار خصوصی و دلالتان ولذا تبدیل خود دولت بورژوازی به "بزرگ دلال" و "بزرگ گرانفروش" بوده است.

در عرصه تجارت خارجی نیز، در اواخر مهر ۱۳۵۹، بیست نماینده مجلس پیش نویس طرحی را تقدیم مجلس کردند که به دولت سه ماه اجازه می داد تا برنامه ای برای دولتی کردن تجارت خارجی آماده کند. در حدود دو ماه بعد، طرح مقدماتی در اولین دور مذاکره مورد تأیید مجلس قرار گرفت و در دومین دور در اواخر اسفند ۱۳۵۹ مجلس دو ماه ضرب الاجل برای دولت تعیین کرد تا برنامه خود را برای دولتی کردن تجارت خارجی کشور تنظیم کند. متعاقب آن در اردیبهشت ۱۳۶۰، کابینه رجائی لایحه دولتی کردن تجارت خارجی را به مجلس تقدیم کرد که مطابق آن تجارت خارجی برای چهار سال آینده تحت کنترل دولت درمی آمد. در اوایل آذر همان سال، مجلس در اولین دور بحث در کلیات، لایحه را تأیید کرد. بالاخره در اردیبهشت ۱۳۶۱ بعد از ۹ ماه بحث و جدل، مجلس با اکثریت قاطع لایحه دولتی کردن را به تصویب رساند. مضافاً در این قانون تصریح شده بود که تعاونی های مصرف به تدریج وظیفه توزیع داخلی کالاها را در دست می گیرند.

لیکن یورش بورژوازی دولتی حاکم به بورژوازی تجاری که به صورت دولتی نمودن تجارت خارجی و همچنین حذف حلقه های ارتباطی دلالی خصوصی از طریق گسترش تعاونی های مصرف به پیش می رفت، منافع بازاریان را مورد تهدید جدی قرار داده و طبیعتاً مقاومت گسترده آنان را برمی انگیزد که این

مقاومت از طریق فشار از پایین و چانه زنی در بالا به پیش برده می شود. به عبارتی چرخش تاکتیکی بازاریان و حمایت آنان از قطب زاده لیبرال در آبان ۱۳۵۹، پخش جزوات تهدید آمیز در بازار علیه دولت رجائی، از طریق چانه زنی های هیئت مؤتلفه (به مثابه نماینده سیاسی بورژوازی تجاری) و سخنان برخی از روحانیون تکمیل می شود که دولتی کردن بازرگانی خارجی و داخلی را مغایر با اسلام قلمداد می کنند. روحانیونی امثال آیت الله حسن قمی، آیت الله آذری قمی و دیگران که اگر چه درحکومت دارای پست های مهمی نبوده اما از نفوذ نسبتاً بالایی برخوردار بوده اند.

وانگهی عواملی چند نیز موقعیت بورژوازی تجاری را در مقابله با این حمله ای که به منافع اش شده بود، تقویت می کرد. از آن جمله، تجار بازار به دلیل برخورداری از نفوذ قابل ملاحظه ای در میان اقشار جامعه- و خصوصاً خرده بورژوازی کاسبکار- و همچنین بهره مندی از امکانات مالی، حریف قدری محسوب می شوند که درافتادن بورژوازی دولتی با آنان، کار ساده ای به نظر نمی رسد. و مضافاً اینکه نه فقط قبل از قیام سال ۱۳۵۷ بلکه پس از آن نیز، بازاریان به مثابه ستون اصلی به راه اندازی مراسم مذهبی بوده و در امر اشاعه خرافات مذهبی و تقویت وجهه روحانیت، نقش بسیار با اهمیتی را ایفاء می کنند که ادامه بقای چنین حکومتی به آن بستگی تام دارد؛ و سرانجام آن که سهم قابل توجه بازار در کمک های مالی به نهادهای مذهبی و به ویژه به پیشبرد جنگ با عراق، برای بورژوازی دولتی به امر غیر قابل چشم پوشی تبدیل و لذا پیوند میان بورژوازی بوروکرات و بورژوازی تجاری را مستحکم نگاه می داشت.

بدین ترتیب و نهایتاً بورژوازی دولتی که در مقطع مورد نظر از یکسو در مواجهه با جناح بنی صدر و ترورهای مجاهدین قرارگرفته بود و از سوی دیگر امر سرکوب قطعی جنبش انقلابی را در دستور کارش داشت و در عین حال جنگ با عراق را نیز به پیش می برد، نمی توانست دشمنی بازاریان را هم تاب بیاورد و از

این رو هراسان در مقابل آن به عقب نشینی و سازش تن در می دهد. لذا، و بر اساس موقعیت کلی خود، بورژوازی دولتی حاکم، مصوبه مجلس در اجرای بخشی از قانون اساسی که مربوط به بازار می شد را بتوسط شورای نگهبان وتو می کند. به گونه ای که در بهار ۱۳۶۲ حرکت بورژوازی دولتی به سمت دولتی کردن تجارت خارجی نه فقط شکست می خورد، بلکه به کلی از دستور کار دولت نیز خارج می شود. در عرصه توزیع داخلی کالا نیز، نقش تعاونی های مصرف - هر چند به لحاظ وجود جنگ و کمبود ارزاق عمومی همچنان حفظ می شود - اما در مقایسه با بازار، نقش کمکی و جانبی می یابد و با پایان گرفتن جنگ، این تعاونی ها به خاطر آن که هم دولت و هم عمده فروشی ها از در اختیار گذاشتن کالاهای ضروری به آنان امتناع می ورزند، به کلی مضمحل می گردند. وانگهی، بورژوازی تجاری از همان ابتدا از طریقی دیگر نیز اقتصاد متمرکز دولتی را به رقابتی ناخوشایند وامی داشت و آن عبارت بود از تشکیل سازمان اقتصاد اسلامی و همچنین توسعه بخشیدن به صندوق های قرض الحسنه که به صورت یک جریان موازی با سیستم مالی و بانکی دولتی قرار می گرفت. به عبارتی این نهادهای مالی بورژوازی تجاری بخش قابل ملاحظه ای از نقل و انتقالات مالی و گردش پولی را از زیر کنترل و فرماندهی شبکه بانکی- که در اختیار دولت است- خارج می سازند. در صورتی که تسلط دولت بر بانک ها (درمجموعه کشورهای سرمایه داری دولتی تا آنجایی که معمول است و تاکنون مشاهده شده است)، حتی حضور بانک های خصوصی را به این آسانی بر نمی تابد، چه رسد به حضور و فعالیت شبکه نیرومندی از صندوق های قرض الحسنه که از هیچ گونه نظارتی نیز به توسط دولت، برخوردار نیستند؛ یعنی نه معاملات و گردش پولی شان شفاف است و نه مالیات می پردازند. به هر ترتیب پس از اتمام کشاکش میان بورژوازی دولتی و بورژوازی تجاری، این نهادهای بورژوازی تجاری نیز همچنان اجازه می یابند که به چنین فعالیتی ادامه دهند.

بدین منوال آن گروه از بخش خصوصی متعلق به بازار که قدرت اقتصادی خوبی نیز به هم زده بود، نهایتاً توانست با قدرت جمعی خود بر بورژوازی دولتی فشار آورده و امتیازهای با ارزشی نیز دریافت کند و اینکه بورژوازی دولتی در برابر بورژوازی تجاری عقب ننشست مگر پس از دوره ای ستیز و برآورد نمودن نیروهای آن. اما این عقب نشینی و این سازش امری طبیعی می نماید آنگاه که در نظر گرفته شود تعارض میان بورژوازی دولتی و بورژوازی تجاری به هر حال تحت الشعاع تعارض کلیت آنان با جنبش مردم قرار دارد. بسخنی دیگر و بدون شک بورژوازی تجاری نیز در چابیدن مردم با بورژوازی دولتی شریک است؛ اما تأکید بیش از حد بر نقش بازاریان، منجر به آن خواهد شد که مشکلات جامعه کنونی ایران نه منتج از روابط سرمایه داری - که در وهله اول روابطی تولیدی است- بل در آزادی تجار خصوصی در کسب سودهای هنگفت تصور شود. این تفکر نادرست در واقع نتمه همان تفکری است که حزب توده و فدائیان اکثریت مبلغ آن بودند که گویا با امر دولتی کردن تجارت- در راستای ایجاد هدایت کل اقتصاد از طریق دولت- "سمت گیری سوسیالیستی" بوجود خواهد آمد! (قبلاً گفتیم که این نظریه چرا و چگونه در جهت پیشبرد منافع سرمایه داری دولتی اتحاد شوروی قرارداداشت.)

بگذریم. اما سرمایه داری دولتی- که به معنی محدود ساختن فعالیت بخش خصوصیت و نه بهیچ وجه به معنی نفی کامل آن- در ایران به دلایلی که گفته شد طبق الگوهای متعارف خود، پیش نرفت و هرگز کامل نشد. یعنی سیاست خلع ید و مصادره اموال دولت قبلی و همچنین اموال بورژوازی خصوصی- در بخش صنعت، معدن، بیمه، بانک ها، کشتیرانی، فروشگاه های زنجیره ای، املاک و غیره- شامل بورژوازی تجاری نشد. مضافاً یورش بورژوازی بوروکرات در جهت در اختیار گرفتن امور مربوط به بازرگانی خارجی و داخلی نیز به شکست و انصراف انجامید که این در واقع تخطی از الگوهای پیشین ولذا ویژگی خاص سرمایه داری دولتی جمهوری اسلامی محسوب می شد و در عین حال تناقض آن.

زیرا تخطی از منطق سرمایه داری دولتی به حساب می آمد. توصیه های حزب توده، که هم راستا با منافع دولت بورژوا بوروکرات حاکم بر اتحاد شوروی صورت می پذیرفت نیز جهت اجرای کامل اصل ۴۹ قانون اساسی کارساز نیفتاد و همه به خاطر دارند که حزب توده و فدائیان اکثریت در دوره یاد شده و تحت پوشش رذیلانه دفاع از منافع طبقه کارگر (و تو بخوان دفاع از منافع بورژوازی دولتی حاکم بر ایران و اتحاد شوروی!)، در روند پیشبرد امر دولتی نمودن اقتصاد و همچنین در سیاست داخلی و خارجی، به جناح طرفدار سرمایه داری دولتی در حاکمیت، خط می دادند و با آن تا حد شناسایی و فروختن عناصر و رهبران جریانات چپ انقلابی (و همچنین مجاهدین)، همکاری نزدیکی داشتند. تابدینسان بتوانند نهایتاً با استقرار کامل سرمایه داری دولتی در ایران، از یکسو سهم اتحاد شوروی در کل واردات ایران که قبل از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی یعنی سالهای ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ به ترتیب و صرفاً ۵/۶ و ۴/۱ درصد بوده را ارتقاء دهند، و از سوی دیگر با نزدیک شدن ایران به سیاست بلوک شوروی (یا دستکم با به وجود آمدن تقابل میان حکومت ایران و امپریالیسم غربی به ویژه امپریالیسم آمریکا)، موازنه استراتژیک قوا در سطح جهانی را به نفع بلوک امپریالیستی شوروی و علیه بلوک غرب، تقویت کنند. به عبارتی به لحاظ آن که سرنوشت جمهوری اسلامی به منافع رژیم بورژوا بوروکرات حاکم بر اتحاد شوروی ضربه وارد می ساخت، حزب توده و اکثریتی ها، هر جریانی- اعم از انقلابی یا ضد انقلابی- که خواهان این سرنوشت بودند را "مزدوران امپریالیسم آمریکا" و "جنایتکار" معرفی نموده و خواهان نابودی آنها می شدند. و در همین راستا است که اطلاعیه شرم آور ۸ تیر سال ۱۳۶۰ فدائیان اکثریت از هواداران خود می خواهد که نقش واحد اطلاعاتی سپاه پاسداران را ایفاء کنند: "هواداران سازمان همدوش با دیگر نیروهای انقلاب و مدافع جمهوری اسلامی باید تمام هشیاری خود را به کار گیرند. حرکات شبکه مزدوران امپریالیسم آمریکا را دقیقاً زیر نظر بگیرند و هر اطلاعاتی از طرح ها و نقشه های

جنایتکارانه آنان به دست می آورند، فوراً سپاه پاسداران و سازمان را مطلع سازند."!!

به بیانی دیگر، حزب توده و اکثریتی ها - که به هرکس خیانت کرده باشند هرگز و حتی در موارد جزئی نیز به منافع حکومت بورژوایی اتحادشوروی خیانت نکرده- اند- درایران خواهان یک سرمایه داری دولتی تمام عیار بودند و از این رو به جمهوری اسلامی توصیه می کردند و فشار وارد می ساختند که نه فقط بخش های اساسی بازرگانی داخلی را خود به دست گیرد بلکه در جهت دولتی کردن تجارت خارجی به توسط ایجاد یک مرکزیت دولتی هدایت کننده که به مرور زمان در تجارت خارجی نیز دست بالا را کسب کند، اقدام نماید. اما این توصیه ها انجام نشد و نمی توانست نیز انجام پذیرد. چه، همانگونه که شرح آن آورده شد، ملاحظات سیاسی موجود، رژیم بورژوا بوروکرات ایران را از پافشاری بیشتر در جهت اعمال کنترل وسیع بر تجارت خارجی و داخلی، جداً برحذر می داشت.

مخلص کلام آن که بورژوازی تجاری به مثابه یک جریان نسبتاً قدرتمند اقتصادی کشور، برخلاف اعتقاد سازمان پیکار به هیچ وجه و هرگز در رأس قدرت سیاسی قرار نگرفت، اما نهایتاً و پس از یک دوره زورآزمایی، خواسته هایش به شکلی و تا حدود قابل توجهی از سوی بورژوازی بوروکرات- که نقش مسلط در هیئت حاکمه را داشت- مورد نظر قرار می گیرد. لذا نه فقط از مصادره اموال و سرکوب- یعنی آن رفتاری که حکومت با دیگر اقشار بورژوازی خصوصی در پیش گرفت- مستثناء می گردد، بل حتی از آن چه که با روش و منش سرمایه داری دولتی، کاملاً سازگار است و لذا در اشکال سرمایه داری دولتی رفتاری کاملاً عادی تلقی می گردد نیز مصون می ماند. یعنی از اعمال کنترل وسیع دولت در جهت محدود ساختن فعالیت اقتصادی بورژوازی تجاری. اما به هر حال، از این بیحد فعالیت اقتصادی بورژوازی تجاری محدود به ملزومات بخش دولتی، باقی می ماند. چه، بنابر آمار منتشره سالنامه آمار بازرگانی خارجی گمرک در سال

۱۳۷۸، ۵۰ درصد از واردات کشور توسط وزارتخانه ها، سازمان ها و مؤسسات بخش دولتی انجام پذیرفته است. لذا ناگفته پیداست که موضوع منازعه میان بورژوازی دولتی و بورژوازی تجاری، بر سر بقیه آن بوده است.

لیکن هیئت مؤتلفه به مثابه نماینده سیاسی بورژوازی تجاری همانگونه که گفته شد در دوره یاد شده می کوشید حمله بورژوازی دولتی به بازار را پس بزند و از دخالت بورژوازی دولتی در امر بازرگانی جلوگیری و یا این دخالت را به حداقل برساند. دستاورد هیئت مؤتلفه از دفع این حمله، به دست آوردن کنترل اتاق بازرگانی ایران بود- که در دولت های رجائی، خامنه ای، رفسنجانی و خاتمی- همچنان و به طور ثابت در اختیار هیئت مؤتلفه باقی می ماند و علی نقی خاموشی ۲۰ سال است که ریاست این اتاق را در اختیار دارد. (اتاق بازرگانی که شامل ترکیبی از بورژوازی دولتی و بورژوازی تجاری است.)

سرانجام آن که در این رابطه دو نکته اغلب نادیده گرفته می شود. نکته اول این واقعیت است که هیئت مؤتلفه هر چند (در سازش با بورژوازی دولتی) در حکومت حضور دارد اما در مقایسه با جریان بورژوازی بوروکرات از نقش کم اهمیت تر و ثانوی برخوردار است. از هفت پست کلیدی قدرت سیاسی در ایران- ولی فقیه، ریاست مجمع تشخیص مصلحت، ریاست مجلس خبرگان، ریاست شورای نگهبان، و ریاست سه قوه مجریه، مقننه و قضائیه- هیچکدام در اختیار هیئت مؤتلفه قرار نمی گیرد و حتی هیچکدام از سه پست کلیدی قوه مجریه (وزارتخانه های کشور، دفاع و امور خارجه) نیز هرگز به اعضاء هیئت مؤتلفه اعطاء نشده است بل حداکثر پست های اقتصادی و درجه دوم همچون وزارت بازرگانی (عسگراولادی)، وزارت نیرو و ریاست اتاق بازرگانی (خاموشی)، طی دوره هایی به آنان تعلق گرفته است. لذا پس از انشقاق در درون هیئت حاکمه و تبدیل شدن آن به دو جناح باصطلاح "محافظه کار" و "اصلاح طلب"، هر چند که هیئت مؤتلفه در جناح "محافظه کار" قرار می گیرد لیکن- برخلاف آنچه که امثال سحابی و همچنین دکتر فریبرز رئیس دانا عنوان می سازند- جناح "محافظه کار" در هیئت مؤتلفه خلاصه نمی شود. به

عبارتی هیئت مؤتلفه صرفاً جریانی در درون جناح "محافظه کار" است و نه کلیت آن، و نه مسلط بر آن. اهمیت این موضوع آنجایی ظاهر می شود که می بینیم تمامی مقالات لیبرال هایی چون سحابی از یکسو و امثال رئیس دانا (که به دنبال لیبرال ها روان است) از سوی دیگر، آنگاه که از حکومت خرده می گیرند، تنها هیئت مؤتلفه را مورد حمله قرار می دهند. به گونه ای که این تصور را القاء می کنند که گویا سبب همه مشکلات جامعه ایران، وجود هیئت مؤتلفه در حاکمیت بوده و اگر از حاکمیت بیرون شود و یا مهار گردد، این مشکلات برطرف خواهد شد! به عبارتی چنین القاء فریبکارانه ای می کوشد مردم را سردرگم کند تا کلیت رژیم حاکم به مثابه ابزار سلطه طبقاتی بورژوازی، تفهیم نشود و اینکه این موج لیبرالی و فریبکارانه، هم اکنون بسیاری (همانگونه که گفته شد همچون رئیس دانا) را نیز کم و بیش در بر گرفته و گمراه ساخته است.

نکته دوم آن که، حضور هیئت مؤتلفه در حکومت، نه فقط به معنای دفاع از منافع بورژوازی تجاری در مقابل تعرض بورژوازی دولتی است، بل در عین حال به معنای پیش برد منافع و مصالح کلیت رژیم هم هست. ندیدن این امر منجر به آن گردیده بود که طرح خارج شدن کارگاه های کمتر از سه نفر از زیر مشمولیت قانون کار و ارائه این طرح از سوی عناصر اصلی هیئت مؤتلفه، برخی اشخاص را دچار این کوتاه بینی نماید که هیئت مؤتلفه با ارائه این طرح می کوشد دست حجره های بازار و شرکت های تجاری را در استثمار کارگزارانشان باز کند!- به عبارتی آنچه که این ساده انگاران نمی توانستند به آن توجه کنند این واقعیت بود که قانون یاد شده، چیزی حدود یک میلیون و هشتصد هزار کارگاه یعنی مجموعه وسیعی از فعالیت های صنعتی و خدماتی را در کشور شامل می شود که حجره ها و شرکت های تجاری صرفاً و به زحمت پنج درصد از آن را تشکیل می دهد. لذا قانون فوق الذکر، هر چند که از سوی عناصر وابسته به هیئت مؤتلفه عنوان و پیگیری می شد اما موقعیت کلی تمامی این کارگاه ها را مدّ نظر قرار داشت و نه

صرفاً منافع حجره ها و شرکت های تجاری را. به عبارتی کلیت کارگاه های یاد شده که در باز تولید مجموعه جامعۀ نقش قابل ملاحظه ای را ایفاء می کنند، به لحاظ آن که توانایی رقابت ندارند، در مواقع بحران اقتصادی شدیداً آسیب پذیر بوده و از این رو می بایست به توسط حکومت محافظت گردند و هدف حکومت از به اجرا درآوردن قانون فوق الذکر، کمک به تشدید فعالیت اقتصادی مجموعه این کارگاه ها و جلوگیری از ورشکستگی روز افزون آن ها به حساب پایین آوردن سطح معیشت کارگران است. مضافاً اینکه حکومت از طریق افزایش مالیات و همچنین گران نمودن مواد و وسایل مورد نیاز این کارگاه ها، می تواند در استثمار وحشیانه نیروی کار به توسط این کارگاه ها سهیم شود و خود را نیز تغذیه کند. وانگهی طرح "قانون خروج کارگاه ها از زیر مشمولیت قانون کار" هرچند در ابتدا به کارگاه های زیر سه نفر اختصاص می یابد، اما این فقط نقطه شروع ماجرا بوده و لذا - وابسته به مقاومت یا عدم مقاومت از سوی کارگران- این طرح متمایل به آنست که کارگاه های بزرگتر، پنج نفره، سپس ده نفره و حتی بیشتر را نیز دربرگیرد.

بدین ترتیب حال می باید برای خواننده روشن شده باشد که طرح "قانون خروج کارگاه ها..." هر چند از طریق هیئت مؤتلفه ارائه گردید، لیکن امر پذیرش آن از سوی دولت خاتمی، به چه دلایلی صورت پذیرفته است. به عبارتی این پذیرش- برخلاف آنچه که امثال رئیس دانا عنوان میسازند- محصول "توهم و فریب خوردگی" خاتمی نبوده (۱۴)، بل به لحاظ آن صورت می پذیرد که این طرح (خواه از طریق هیئت مؤتلفه ارائه گردیده باشد و خواه از طریق هر جریان دیگری از حکومت)

۱۴- رئیس دانا در همان گفتگو، درباره جناح "اصلاح طلبان" در تصویب و به اجرا در آوردن "قانون کارگاه ها..." ابراز می دارد که این جناح: "فقط دچار یک توهم و فریب خوردگی است."؛ مضافاً وی بلافاصله ادامه می دهد که: "وابستگی اخلاقی آن به طبقه سرمایه دار باعث می شود این حقیقت را نفهمد که حمله به طبقه کارگر به نفع خودش نیست." آفرین! پس اقتصاددان برجسته ما معتقد است که جناح خاتمی جناحی از بورژوازی نبوده بل صرفاً به طبقه سرمایه دار "وابستگی اخلاقی" دارد!- اما رئیس دانا که گویی خود فوراً متوجه شده که چه مهملی را به جای تحلیل ارائه داده است بلافاصله به گوش خود سیلی می زند و می گوید نخیر، جناح خاتمی نیز نماینده جناحی از بورژوازی است. چه، آنگاه که به توضیح تضاد میان دو

یقیناً منافع کل رژیم بورژوایی حاکم را مدّ نظر دارد. و اینکه امثال رئیس دانا به لحاظ محدودیت تفکرشان آنگاه که حکومت را بخش بخش می کنند دیگر فراموش می نمایند که این بخش ها به هرحال و در واقع اجزاء یک کلیت واحد را پدید می آورند که همانا دولت بورژوایی به مثابه ابزار سلطه طبقاتی است. درست از همین بابت است که تحلیل های چنین اشخاصی هر چند که به درستی هیئت مؤتلفه را نماینده بورژوازی تجاری در حاکمیت می داند اما اعلام می دارد که: "هیئت مؤتلفه کارگر ستیز است." (۱۵) دیدگاهی که بر طبق آن، بخش دیگر حاکمیت بورژوایی، لایب کارگر نواز بوده و فقط "وابستگی اخلاقی" آن به طبقه سرمایه دار، باعث شده که به سطح معیشت ناچیز کارگران حمله کند! وانگهی تصویب و اجرای "قانون کارگاه ها" به توسط دولت خاتمی، خود بیانگر آن است که سیاست های اقتصادی دولت خاتمی در مقایسه با دولت رفسنجانی- به درجات معینی- ضد کارگری تر است. البته این به آن معنا نیست که رفسنجانی از خاتمی بهتر یا بدتر است، بل به معنای آن است که عمق یابی بیشتر بحران اقتصادی، حکومت کنونی را به لحاظ ماهیت بورژوایی اش، به مقابله و اتخاذ سیاست های ضد کارگری تر وادار می سازد. به عبارتی دیگر، مقصر جلوه دادن صرف یکی از جناح های حکومت، به معنی ندیدن این واقعیت است که مدیریت اقتصادی بحران جامعه به روش سرمایه داری، اجرای "قانون کارگاه ها" را ایجاب می کند و این مربوط به منافع کلیت رژیم بورژوایی حاکم است و نه مربوط به این یا آن جناح خاص. به یک کلام اجرای "قانون کارگاه ها" جزئی از همان سیاست کلی رژیم در جهت یورش به سطح معیشت ناچیز کل کارگران کشور است. این یورش در سطح

جناح رژیم می پردازد؛ می نویسد: "سرمایه داری سوداگر و سرمایه داری صنعتی روی هم یک طبقه را تشکیل می دهند." (همان گفتگو). هرچندکه دو جناح رژیم حاکم نمایندگان سرمایه داری سوداگرو سرمایه داری صنعتی نیستند با این وجود همین که استاد اقتصادی ما بالاخره رضایت می دهند و می پذیرند که جناح خاتمی نیز جریانی متعلق به طبقه بورژواست برای مارضایت بخش است!

کارخانه های بزرگ دولتی نیز- هر چند به اشکالی دیگر و به درجاتی کمتر- کاملاً مشهود است. زیرا شدت یابی بحران اقتصادی، اشکالی همچون سرمایه داری دولتی را به سوی اعطاء نمودن استقلال هر چه بیشتر به بنگاه ها، می راند. یعنی ارگان ها یا بنیادهای وابسته به حکومت، شرکت های تحت کنترل خود را در شدت دهی به استثمار و پایمال نمودن قانون کار بی ارزش ایران نیز- در جهت کسب سود بیشتر- آزاد می گذارند و در ازاء آن، از این شرکت ها خواسته می شود تا از یکسو به انباشت سرمایه در جهت نوسازی و گسترش خود، و از دیگرسو پرداخت های خود را به حکومت به حداکثر افزایش دهند. وانگهی ناگفته نماند که در سرمایه داری دولتی، حتی هر حرکت صنفی و اقتصادی از سوی کارگران- از آن نظر که علیه دولت (به عنوان "کارفرمای بزرگ") صورت می پذیرد- به طور بلاواسطه ای دارای حدّ معین و محدودی بار سیاسی نیز بوده و لذا امنیت رژیم را در کلیّت آن به مخاطره می اندازد. و از همین روست که حکومت ناچاراً مدیریت بنگاه های اقتصادی بزرگ و دولتی را عمدتاً به دست عناصر نظامی و اطلاعاتی (یا عناصری که به هر حال دارای نگرشی امنیتی باشند) می سپارد که قادرند نه فقط با سبک و سیاق نظامی امر استثمار اقتصادی کارگران را شدت بخشند، بل مهم تر از آن، از دریچه باصطلاح "امنیت ملی" (بخوان: "امنیت طبقه بورژوا!") نیز به مسائل و حرکات اعتراضی کارگری، بنگرند.

به هر ترتیب، هیئت مؤتلفه هر چند مخالف اجرای اصل ۴۹ قانون اساسی و به دست گیری امر تجارت از سوی بورژوازی دولتی است اما این آزادی فعالیت اقتصادی بورژوازی تجاری را تحت سیطره سیاسی سرمایه داری دولتی کنونی در شکل مذهبی آن- یعنی رژیم جمهوری اسلامی- و در چهارچوب آن خواهان است. از این رو به مرور زمان، هر چه امکان بازگشت مجدد اجرای اصل ۴۹ بعیدتر به نظر می رسد، شکاف میان هیئت مؤتلفه و بورژوازی تجاری نیز وسیع تر می گردد. خصوصاً آن که تجار وابسته به هیئت مؤتلفه، از مجموعه بورژوازی

تجاری در ایران، به تدریج ممتاز گردیده، به گونه ای که از امتیازات ویژه ای در تجارت برخوردار می شوند که حاصل نزدیکی شان به قدرت سیاسی (رانت) بوده و نه حاصل صرف موقعیت اقتصادی آن ها. به عبارتی عناصری از تجار که وابسته به هیئت مؤتلفه هستند بنابر روابط نزدیکی که با حکومتیان دارند از مجوزهای مخصوص، دسترسی به اطلاعات پول ساز و همچنین از اعتبارات ویژه ارزی و بانکی برخوردارند که به این صورت و تا این حد در اختیار عموم تجار قرار ندارد. و اینکه شکاف واقعی و موجود میان بورژوازی تجاری به مثابه یک قشر از یکسو و هیئت مؤتلفه از سوی دیگر، نه فقط از انتخابات اتاق بازرگانی در سال گذشته که عموم تجار آن را تحریم کرده بودند آشکار می شود، بلکه مضافاً آمار رسمی حاکی از آن است که در انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۷۶ بخش بزرگتر و اصلی بازاریان به خاتمی رأی می دهند و نه به کاندیدای مورد علاقه هیئت مؤتلفه یعنی ناطق نوری. چه، ژورنالیست ها و ایدئولوگ های طرفدار خاتمی به تبلیغات گسترده ای درباره لزوم گسترش فعالیت بخش خصوصی به راه انداخته بودند و پیروزی خاتمی را نوید بخش آن وعده می کردند. سرانجام این که بخش هایی از تجار مستعد آن هستند که هر آئینه برای انتخاب کاندیداهای مربوط به بورژوازی لیبرال پول پرداخت کنند و لذا رژیم حاکم هم اکنون نیز بیش از گذشته نگران بازاریان و این سازش شکننده خود با آنان نیز هست. یعنی این بیم که مبدا پس از اوج گیری جنبش توده ای و کوشش بخش هایی از بورژوازی لیبرال- که آلودگی کمتری در همکاری با رژیم داشته اند- جهت موج سواری، بازار (و یا بخش هایی از آن)، پشت رژیم را خالی کنند.

به عبارتی ترس از مورد غارت قرار گرفتن و در عین حال عدم ترس از وجود آلترناتیو پرولتری و اطمینان از این که در صورت سرنگونی حکومت بورژوایی کنونی، جایگزین آن صرفاً یک حکومت بورژوایی دیگر تواند بود، این امکان را قوت می بخشد که بازاریان در شرایط اوج گیری جنبش، با آن همسو شوند. درست

در عکس العمل نسبت به همین نگرانی است که می بینیم بورژوازی دولتی اخیراً انتخابات مجددی برای اتاق بازرگانی- در جهت پر کردن شکاف پدید آمده میان هیئت مؤتلفه و تجار (و درعین حال میان کل رژیم و تجار) - برگزار و سوپاپ های اطمینان در آن محیط را نیز باز می کند. انتخاباتی که در آن، جناح رقیب به سرکردگی بهزادیان- که خود یکی از کارشناسان مسائل سیاسی در وزارت کشور نیز هست- توانست ریاست اتاق تهران را به دست آورد. اتاق تهران که به تنهایی با تمام اتاق های سی گانه ایران برابری می کند هم از نظر گردش مالی و اقتصادی و هم از نظر اعتبار سیاسی که در میان دستگاه های تصمیم گیر دارد. اما سمت ریاست اتاق ایران را خاموشی- به نمایندگی از هیئت مؤتلفه- همچنان در دستان خود نگاه داشته است.

مخلص کلام آن که، بازار سنتی- به معنی تمرکز یافتگی عرضه و تقاضای کالاها در محدوده معینی از شهر- طی سال های گذشته و به مرور در حال افول است و ساختار سنتی و پیشین اش در آن شکل و شمایی که داشت در حال تضعیف. چه، دیگر قابل مقایسه نیست نقش ناچیز راسته آهنگران در بازار تهران با بازار بزرگ آهن در یافت آباد و شاد آباد تهران که در آن خرید و فروش انبوه انواع کالاهای آهنی رواج دارد. به همین ترتیب راسته بزازان بازار تهران دیگر بمانند کانون توزیع اصلی پارچه و البسه به حساب نمی آید و از سوی بازار زرتشت و میدان محسنی به رقابت سختی کشیده شده است.

همچنین با ورود کفش وارداتی به بازار کفش ایران و تقویت تولید انبوه کفش به صورت صنعتی در داخل، راسته کفاش ها در بازار تهران از رونق افتاده است و یا بازار مسگرها که با تولید و یا واردات ظروف تفلون، پیرکس و غیره، خود به خود به زوال محکوم شد. به عبارتی مجتمع های تجاری، بازارچه های متعدد در نقاط مختلف شهری، فروشگاههای زنجیره ای و بوتیک ها توانسته اند با ایجاد کانون های جدید و متعدد عرضه و تقاضا در شکست انحصار بازار سنتی و قدرت

اقتصادی آن، نقش قابل ملاحظه ای را بازی کنند. از این رو، در مجموع، ثروتی که از تجارت کسب می گردد و قدرت اقتصادی مربوط به آن، در میان لایه های مختلف این قشر تقسیم شده است. لایه هایی که چه از نظر پراکندگی در نقاط مختلف شهر، چه از نظر شکل سنتی و یا مدرن تجارت و چه از نظر فرهنگی، دارای تفاوت هایی با یکدیگر هستند. اما به هر حال خصوصیتی را می توان در کل این قشر، منتزع ساخت که در رأس آن طرفداری از برابری در تجارت است یعنی مخالفت با رانت خواهی ارگان های دولتی و یا اشخاص ذی نفوذ سیاسی و یا اطلاعاتی. و اینکه بازاریان به طور کلی، خواهان شورش مردمی- یا در صورت وقوع آن، خواهان به طول انجامیدنش- نیستند. چه، تجارت و داد و ستد و رونق بازار فقط در سایه "امنیت" امکان پذیر بوده و این امر نیاز همیشگی آنان می باشد. اما در شرایطی که جنبش توده ای اوج بگیرد از یکسو ترجیح اقتصاد آزاد بر اقتصاد دولتی و از سوی دیگر ترس از غارت، می تواند محرک بخش های وسیعی از آنان گردد تا به بورژوازی لیبرال کمک کنند بر موج جنبش سوار شود و غائله را به سرعت به اتمام برساند. به ویژه در شرایطی که تهدید جدی و خطرناکی- همچون برقراری فوری و آنی حکومت شوراهای کارگری- مشاهده نمی گردد (و اینک نیز چنین است).

مطلب آخر آن که دیدگاه های نادرست و جور و اجور نسبت به هیئت حاکمه ایران فقط این ها که بر شمردیم نیست، بلکه دیدگاه نادرست دیگری نیز وجود دارد که شرایط کنونی ایران را مشابه شرایط روسیه پیش از انقلاب فوریه (و حکومت تزار)- یا حتی بدتر از آن، مشابه چین پیش از انقلاب- تلقی می نماید. و لذا رژیم جمهوری اسلامی را نه دولت سرمایه داری (چه بورژوازی بوروکرات یا هر نوع دیگری از بورژوازی)، بلکه اساساً آثر نماینده فراماسیونها اقتصادی- اجتماعی ماقبل سرمایه داری ارزیابی می کند تا بتواند تز "محاصره شهرها از سوی دهات" را

جایگزین مبارزه طبقاتی پرولتاریا سازد. این برخورد کلیشه ای و مطلقاً بی پایه، ارزش کوچکترین تأمل و بررسی را نیز ندارد.

شیدا بافر است

ضمیمه ۲- آبان ۱۳۹۷

"استمرار سرمایه داری دولتی در ایران کنونی و چشم انداز جنبش"

بیشک فضای کنونی ایران درمقایسه با سالهای اولیه قدرت رسیدن جمهوری اسلامی از این نظر متفاوت گشته که قُبْح سرمایه دار بودن و فعالیت بخش خصوصی (نه بطور کامل بلکه) تاحدودی شکسته است بطوری که درنشریات رسمی نیز بدفعات به اینگونه سخنان برمی خوریم: "درحال حاضر انتظار از بخش خصوصی در اقتصاد کشور روبه فزونی گذارده است. برخلاف سه دهه پیش که گفت و گو برای حضور بخش خصوصی شاید جرم محسوب می شد و به نوعی در محفل روشنفکران و کارگزاران اقتصادی کشور جرأتی نبود تا از سرمایه گذاری و بخش خصوصی دفاعی صورت گیرد." (روزنامه شرق، ۹۴/۴/۳)

اما پرسش بزرگ اینست که حضور بخش خصوصی در اقتصاد ایران اینک به چه حدی رسیده است و آیا سرمایه داری دولتی به آن معنایی که درباره اش گفتیم و نشان دادیم که حدود ۸۰ درصد از اقتصاد کشور در مالکیت و کنترل دولت قرار دارد، ملغی و از میدان بدر شده است؟- عبارتی آیا سرمایه داری دولتی جمهوری اسلامی تغییر شکل داده و یا در حال تغییر شکل دادن به یک سرمایه داری متعارف و نئولیبرال، مدل هایی شبیه کره جنوبی و سنگاپور و ترکیه و آمریکا و امثال آن است؟ (۱)

۱- من هیچ مایل نیستم برسر لغاتی همچون حکومت های "متعارف" و یا "نامتعارف" با کسی جدل کنم. لیکن هم در متن و هم در ضمیمه های نوشته ای که در پیش رو دارید جمهوری اسلامی را، صرف نظر از جنبه

واقعیت های اقتصادی و آمارها بهتر از هر بحث و استدلالی به پرسش فوق پاسخ می دهند:

"در سال ۱۳۸۳ نسبت بودجه کل کشور به تولید ناخالص داخلی در حدود ۸۴ درصد بوده و با اینکه در قانون برنامه چهارم توسعه مقرر شده بود که هر ساله این نسبت در حدود ۲ درصد کاهش پیدا کند این نسبت در سال ۱۳۹۰ به حدود ۸۳ درصد رسید. یعنی بودجه کل کشور که عمده آن بودجه شرکت های دولتی است کاهش نداشته است. این مسأله نشان می دهد امور تصدی گری دولت کاهش نداشته است. تحلیلگران یکی از مهمترین دلایل آن را انبوه شرکتها و بنگاههای اقتصادی گروه ۳ که انحصاری و در اختیار دولت است، می دانند." (روزنامه اعتماد، ۹۴/۴/۸)

بله، در اثبات این که سرمایه داری دولتی در ایران همچنان مسلط و جاریست هیچ دلیلی مؤثرتر از این وجود ندارد که هنوز بخش اصلی و بزرگی از سرمایه گذاری های جدید در بخش دولتی انجام می گیرد.

مضافاً به گفته وزیر اقتصاد دولت روحانی: "۸۰ درصد اقتصاد ایران دولتی است.... و در سال ۹۲، ۶۷٪ از بودجه کل کشور به شرکت های وابسته به دولت اختصاص داده شده بود در سال ۹۳ این رقم به ۷۲٪ رسیده است." (روزنامه شرق، ۹۲/۹/۲۵)

و این نشانگر آنست که اقتصاد ایران، نسبت به گذشته، حتی دولتی تر شده است! فقط با این تفاوت که سپاه پاسداران نیز پس از اتمام جنگ و اندک اندک به جمع انحصارات و کارتل های دولتی پیشین- همچون بنیاد مستضعفان، آستان قدس رضوی و غیره- افزون شده است).

مذهبی آن، بلحاظ آنکه با مصادره و در اختیار گرفتن ۸۰ درصد از اقتصاد کشور، به نقض حقوق مالکیت بورژوازی پرداخته است، جزء حکومت های "نامتعارف" کاپیتالیستی نامیده ام. با این وجود- و برخلاف آنچه که امثال ایرج آذرین و کوروش مدرسی متصورند- معتقدم و بارها گفته ام نفس موجودیت جمهوری اسلامی و امر بازتولید سرمایه دارانه، بهیچ وجه و هرگز در تناقض نیست؛ بلکه درست برعکس، بویژه اینک و با دیدن وضعیت فلاکت باری که بر طبقه کارگر تحمیل کرده است، بر هر کسی روشن شده که این حکومت "نامتعارف" سرمایه داری، چه توانایی عظیم و مہیبی در استثمار نیروی کار و بسیار ارزان نگاه داشتن آن، داشته است. بطوری که می توان وی را یکی از موفق ترین و کارآمدترین حکومت های کاپیتالیستی در تاریخ معاصر جهان محسوب نمود.

بعلاوه:

"بگزارش خبرگزاری مهر: معاون وزیرصنعت، معدن و تجارت گفت: ایران در شاخص آزادی اقتصادی در بین ۱۷۰ کشور جهان، در جایگاه ۱۶۸ قرار دارد." (روزنامه شرق، ۹۳/۴/۲۱) - (ازسوی مؤسسه تحقیقاتی فریزر، شاخص آزادی اقتصادی برپایه پنج محور حجم و اندازه دولت، ساختارهای قانونی و حقوق مالکیت، نقدینگی، آزادی تجارت بین المللی و قوانین اعتبارات، بازار کار و تجارت تعریف شده است.) به این سخن نیز توجه کنید آنگاه که بحث بر سر افزایش دستمزد کارگران است تسلط سرمایه داری دولتی در ایران را هیچکس حتی در مطبوعات رسمی کشور نمی تواند انکار کند:

"در واقع اکثر کارگران، مزدگیر دولت هستند و اغراق نیست اگر عنوان شود که این کارفرمای بزرگ نگران تبعات افزایش دستمزد بنگاههای خود است." ("در ارتباط با ۱۴ درصد افزایش دستمزد"، روزنامه شرق، ۹۵/۱/۱۵)

اما در باره آنچه که در اقتصاد ایران به "خصوصی ها" مشهور شده است من قبلاً نوشته ام و در اینجا نیز بدلیل اهمیت موضوع- اندکی بیشتر به آن خواهم پرداخت. توصیف دقیقی از "خصوصی ها" و رابطه شان با دو بخش دیگر اقتصاد- یعنی دولتی ها و خصوصی ها- در سخنان زیر آورده شده است:

"نهادهای موسوم به شبه دولتی ها یکی از موانع مهم عدم توفیق این بخش (خصوصی) بوده اند. به آمار و آگذاری ها که نگاه کنیم، واگذاری واقعی به بخش خصوصی حدود ۱۲/۷ درصد بیان شده است. پس نشان می دهد که واگذاری ها نتوانسته است بخش خصوصی را رشد دهد. اما برای این عدم توفیق بخش خصوصی دلایلی ذکر می شود که واگذاری ها به صورت بلوکی یکی از دلایل آنست که باعث شده توان بخش خصوصی اجازه ورود به خرید بلوکی را ندهد. در سال های گذشته حدوداً ۹۵ درصد عرضه ها بلوکی بوده است. از سوی دیگر به دلیل حاکمیت اقتصاد دولتی در سالهای گذشته بخش خصوصی توانمندی در زمینه ها و صنایع مختلف در کشور شکل نگرفته است و سوم اینکه با وجود فقدان طرف

تقاضا و آگاهی نهاد حاکمیت به این موضوع، اقدام مؤثری برای رفع این نقیصه صورت نگرفته است. این موارد از جمله اشکالاتی اند که باعث شدند شبه دولتی ها جایگزین بخش خصوصی در خرید شرکت ها شوند. وقتی سهام خرد عرضه نمی شود و عمده عرضه ها به صورت بلوکی باشد و از طرفی هم بخش خصوصی توان اندک داشته باشد، مسلم است این شکل خصوصی سازی نمی تواند به رشد بخش خصوصی منجر شود. "(روزنامه اعتماد، ۹۴/۴/۸)

بعبارتی دیگر، بورژوازی غیردولتی در ایران را می توان به دوبرخس تقسیم کرد، یکی همین باصطلاح "شبه دولتی ها" (یا "خصولتی ها") هستند و دیگری بورژوازی خصوصی واقعی که درصد ناچیزی اند:

"بخش خصوصی واقعی تنها پنج درصد از تولید ناخالص داخلی را شامل می شود." (سعید لیلانز، مشاور ارشد اقتصادی رئیس جمهور، روزنامه شرق، ۹۴/۴/۸)

لیکن اجازه دهید کمی بیشتر به "خصولتی ها" و چگونگی شکلگیری آنها بپردازیم. در متن اصلی همین نوشته گفتیم که در سرمایه داری دولتی، سرشیر حاصله از استثمار طبقه کارگر بسوی دستگاه دولتی سرازیر و برحسب سلسله مراتب، در میان صاحب منصبان تقسیم می گردد. حال باید بیافزایم که این توزیع ثروت میان بورژوا بوروکراتها نه صرفاً بتوسط مزایا همچون فروشگاههای مخصوص، مسکن و خودروی دولتی و غیره (که درسالهای اولیه بقدرت رسیدن جمهوری اسلامی بوجود آمد)، و نه فقط از طریق قانونی و فیش حقوقی شان، بلکه اندک اندک از طریق استفاده از رانت های بسیارکلان دیگر نیز رایج شد از جمله فروش تقریباً مفت اموال دولتی (مشابه فروش اموال سازمان تأمین اجتماعی از طریق سعید مرتضوی به بابک زنجانی)، بهره برداری از منابع مالی، ثروت و دارائی های کشور و دلارهای نفتی خزانه بانک مرکزی بصورت وام های کلان بدون بازپس دهی. اینها همان حقایقی است که صحبت درباره آن، کم کم به مطبوعات رسمی کشور نیز کشیده شده است.

چرا که احمد حاتمی یزد کارشناس بانکی درگفت وگو با روزنامه شرق اظهار می دارد:

"آن زمان گفته می شد رقم معوقات بانکی بالغ بر ۹۰ هزار میلیارد تومان است که ۸۰ درصد آن متعلق به تعداد معدودی از افراد است." و اینکه: "اگر کسی مانند احمد توکلی بدهکاران دانه درشت بانکی را افشاء می کند، باید دستکم یک فهرست ۱۰ نفره از افرادی را که بالای پنج هزار میلیارد تومان به سیستم بانکی بدهکار هستند، نیز منتشر کند. آن وقت است که حضور و نفوذ خصولتی ها در پرداخت نکردن بدهی خود به سیستم بانکی و اساساً توانایی ایجاد چنین بدهی ای معنی دار و آشکار می شود. آیا بدهکاران دانه درشت ۱۰۸ نفر هستند؟ از این ۱۰۸ نفر دو سوم آنها خصولتی ها و ذی نفوذان در قدرت هستند؟ باچه پشتوانه و تحت چه حمایت- هایی دانه درشت ها توانسته اند چنین تسهیلاتی دریافت و از باز پرداخت آن طفره بروند؟" (روزنامه شرق، ۲۷ مرداد ۱۳۹۷)

همچنین حسین راغفر (اقتصاددان بورژوازی و استاد دانشگاه الزهرا) در مصاحبه ای با روزنامه شرق به این موضوع می پردازد که چگونه آنان که: "درون قدرت بودند و به تدریج وارد حوزه ثروت نیز شدند. بنابراین از فرصت های توزیع منابع عمومی برای منافع شخصی خود بهره بردند،.... این اتفاقی است که در کشور ما نه فقط توسط یک حزب و جریان سیاسی، بلکه توسط هر دو جریان غالب و مسلط سیاسی در کشور شکل گرفته." (۹۴/۱۱/۱۷)

او در این رابطه از سه ابزار مورد استفاده صاحب منصبان حکومتی سخن می گوید: "دسترسی به اعتبارات بانکی با نرخ های ترجیعی؛ کسب امتیازها و فرصت -های انحصاری (برای مثال، انحصار واردات موز، شکر، خودرو یاحتی پارچه چادر مشکی به کشور، دست عده ای خاص و محدود است)؛ نفوذ این افراد در نظام قیمت گذاری و وضع قوانینی برای دستکاری قیمت ها." - راغفر می افزاید: آنان "از طریق نهادهای مالی ای که با درآمدهای عمومی تغذیه می شوند به دوستان و

آشنایان و رفقا و افراد درون سازمان های وابسته به آنها تسهیلات گسترده مالی می دهند. - وی درباره گروه های مختلف در قدرت سیاسی می گوید: "این افراد برای اینکه فعالیت های گسترده ای که ایجاد کرده اند را تأمین مالی کنند، حاضرمی شوند فضای عمومی را بفروشد تا کسب در آمد کنند. شهرداری ها شکل عریان از این پدیده هستند که فضا های شهری و عمومی را بسهولت می فروشند تا کسب در آمد کنند، از پارکینگ گرفته تا طرح ترافیک.... - و اینکه: "ویژگی سوم این گروه آنست که نظام قیمت گذاری به شدت آلوده به نفوذ افراد درون قدرت شده است و این افرادی توانند با وضع قوانین و مقررات، قیمت ها را بالا و پایین کنند.... برای مثال به مقدار زیادی با تعرفه های پایین موبایل وارد می کنند و سپس دیوار تعرفه ها را بالا می کشند و از این طریق، سود بالایی به جیب می زنند."

درباب مزایایی که در اختیار مدیران ارشد اقتصادی (و نیز مدیران خودروسازی ها) قرار دارد قبلاً گفته ام و اینجا نیز (بنقل از مطبوعات رسمی) باید بیافزایم:

"ایجاد انبوهی از شرکت های اقماری (ایران خودرو ۱۵۰ و سایپا ۹۰ شرکت) و بعضاً صوری در داخل و خارج از کشور با مدیریتهای ماتریسی، تودرتو، پیچیده و فاقد کارآمدی لازم یا غیر فعال است و بعضاً باتهی و تنظیم صورت های مالی غیر شفاف و غیر قابل اتکا، در نهایت سبب افزایش هزینه های سربار و فشار به مصرف کننده نهایی شده اند." (روزنامه شرق، ۳۰/۴/۹۳)

در همین رابطه بدنیست نگاهی هم به وضعیت بازرگانی خارجی و رانت صاحب منصبان حکومتی در آن، از زبان محمدرضا بهزادیان (رئیس سابق اتاق بازرگانی تهران) بیاندازیم. وی درباره وجود هزار صادرکننده فعال می گوید:

"بخش اول این هزار صادرکننده فعال، بنگاه های وابسته به بانکها و نهادهای عمومی و کسانی که پشت سرشان حمایت های قوی دولتی و سرمایه کلان وجود دارد، هستند و بخش دیگر به صادرات هلدینگ های پتروشیمی و بخش های مربوط به صادرات قیر و فراورده های نفتی مربوط می شود که زیرچتر هلدینگ های

تحت پوشش شرکت ملی نفت قرار می گیرند و ربطی به بخش خصوصی ندارند." (شرق، ۹۵/۵/۴)

نیز در همان مقاله، بنقل از مجید رضا حریری (نایب رئیس اتاق مشترک بازرگانی ایران و چین) آمده است:

"بیش از ۵۵ درصد صادرات غیرنفتی کشور شامل میعانات نفتی و محصولات پتروشیمی است که در دست تعداد کمی از افراد قرار دارد. علاوه بر این، بخش دیگری از صادرات غیرنفتی، به مواد معدنی، سنگ آهن، سنگ های ساختمانی اختصاص دارد که توسط شرکتهای بزرگ عمدتاً خصوصی، انجام میشود. حریری می گوید بحث تجارت ما از شاکله کل اقتصاد کشور جدانیست؛ در این اقتصاد غیر شفاف و رانتی، سهم بخش خصوصی واقعی از حوزه صادرات غیرنفتی کمتر از ۲۰ درصد است که بالای ۸۰ درصد از همین حجم هم در دست مدیران خصوصی و شبه دولتی است که از رانت های اطلاعاتی، سرمایه و امکانات ویژه دولتی برخوردار هستند." - و در همین رابطه، عباس خلجی با اشاره به گستردگی این فساد در حکومت ایران، می گوید: "همه مدیران کشوری و لشکری در قوای سه گانه و نهادهای فرا دولتی هم در مظان اتهام هستند." (شرق، ۹۵/۴/۳)

بنابراین اگر رانت خواران یاد شده را - از آنجائیکه بهر حال مالک حقوقی ثروت چپاول کرده شان هستند - بعنوان "بورژوازی خصوصی" تعریف کنیم، باید گفت که بورژوازی خصوصی مزبور در واقع یک بورژوازی رانتی است (در روسیه نیز در واقع، همان سردمداران حکومت شوروی و مأموران ارشد ک.ک.ب. بودند که بخش اعظم و اصلی بورژوازی خصوصی کنونی را تشکیل میدهند. بعبارتی باکنار رفتن گورباچف، بخش های مختلف اقتصاد دولتی، با قیمت های در حد مُفت، در اختیار بوروکرات هایی که ذکرشان رفت، قرار گرفت تا ثروت شان را افزون سازد و بدینسان شکل دولتی سرمایه داری - که زیر لوای "سوسیالیسم" قرار داشت - فروپاشید و جای خود را به شکل متعارف و آشکاری از سرمایه داری سپرد).

حال بازگردیم به آن پرسش بزرگی که چند صفحه قبل آنرا مطرح ساختیم. یعنی این که آیا حضور بخش خصوصی در اقتصاد ایران، اینک به حدی رسیده است که سرمایه داری دولتی- به آن معنایی که درباره اش گفته بودیم ۸۰ درصد از اقتصاد کشور در مالکیت و کنترل دولت قرار دارد- ملغی و از میدان بدر شده باشد؟ و آیا اقتصاد ایران- آنگونه که برخی متصورند- اقتصادی نئولیبرالی است؟

همانگونه که در فوق نشان داده شد، پاسخ این پرسش- بدون سرسوزنی تردید- منفی است. یعنی در ایران کنونی، سرمایه داری دولتی هنوز هم در عرصه اقتصادی ولذا در قدرت سیاسی نیز، کاملاً سیادت دارد. (من بارها گفته ام و هرگز از تکرار آن خسته نخواهم شد که سویژکتیویستهای ما نیاز به "آماردرمانی" دارند!)

در همین رابطه باید گفت که حذف سوبسیدها، بسیاری از چپ های ایرانی را فریب داده است زیرا آنها متوجه نیستند که چنین چیزی هرگز بتنهایی بمنزله نئولیبرالیزه شدن اقتصاد کشور نیست بلکه بطورتوآمان وجود عواملی دیگر که بسیار اساسی ترینیز هستند لازم است. و مهمتر از همه، سرمایه گذاریهای کلان جدید که در بخش دولتی صورت پذیرفته و می پذیرد در واقع سوبه کانونی این حقیقت است که سرمایه داری دولتی در ایران همچنان سیادت دارد.

لیکن پاسخ مثبت به پرسش فوق، که متأسفانه اینک بسیاری از چپ های ما آنرا واگو می کنند، پاسخی نادرست و متأثر از آرای حزب توده است و اینکه چپ های ما، علیرغم فحاشی هایشان به حزب توده، هنوز در بسیاری از مسائل- و برخی حتی تامغز استخوان- آلوده به نظریه های حزب مزبورند!

بعبارتی دیگر، این حقیقت که هم اکنون، هنوز و همچنان بخش بزرگ و اصلی اقتصاد ایران در مالکیت و کنترل دولت قرار دارد بزرگترین و سمج ترین کتمان کننده اش را در حزب توده می یابد. چرا؟ به این دلیل ساده که حزب مزبور در شرایط کنونی که (البته بر حسب مقتضیات زمانه!) در چالش بار رژیم جمهوری اسلامی درآمده است، اگر بپذیرد که بخش تعیین کننده اقتصاد کشور همچنان در دست دولت قرار دارد آنگاه با آن تزمشهورش چه کند که می گفت: "دولت بمثابة کارفرمای

بزرگ (یامالک ابرتولید)، دیگر نمی تواند نشانگر سیستم سرمایه داری باشد بلکه این همان سوسیالیسم است!"- تز مشهوری که بنیان آن نظریه ای را برمی ساخت که اتحاد شوروی (حتی تا لحظه فروپاشی آن) بعنوان سوسیالیسم جا زده می شد و نیز مبنای دفاع و حمایت از حکومت هایی همچون جمهوری اسلامی، صدام در عراق، قذافی در لیبی، اسد در سوریه و غیره .

چشم انداز وضعیت جامعه:

بگمان من خروج از برجام و تغییر سیاست دولت ترامپ، در مقایسه با دولت اوباما، بیش از آنکه مربوط به تفاوت در روش های دوجناح مختلف هیئت حاکمه آمریکا باشد، ریشه در چیزی دیگر دارد. و آن اینکه از نظر دولت آمریکا در هنگام امضای برجام، علیرغم وجود بحران اقتصادی- اجتماعی در ایران، هنوز آمیدی به نجات و باقی ماندن جمهوری اسلامی بود که اینک با تعمیق یابی بحران مزبور و بویژه پس از خیزش دی ماه ۹۶، این امید کلاً بر باد رفته است. (روحانی در بیان این مطلب حق دارد که می گوید: وقایع دی ماه گذشته، دولت آمریکا را برای اتخاذ مواضع و رفتارهای براندازانه اش تشویق کرد.)

بعبارتی، بدون تردید هر دو جناح هیئت حاکمه آمریکا همیشه از سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی بتوسط قیام توده های مردم نگران بوده و هستند؛ نگران برهم خوردن بنیادین وضع موجود امور؛ به خطر افتادن سلسله مراتب قدرت و ثروت و منزلت اجتماعی. بکلامی دیگر وقوع قیام در ایران پیامدهای ناگزیری به همراه خواهد داشت که هرگز مورد پسند بورژوازی نیست همچون برآمد شوراها و دیگر تشکلهای، تقویت چپ انقلابی، احتمال براه افتادن جنبش های توده ای آزادی خواهانه و برابری طلب در دیگر کشورها یعنی نوعی دومینو و "بهار ایرانی". اما دولت کنونی آمریکا و تیم ترامپ به این تحلیل رسیده که دیگر کار از کار گذشته و هیچ نیرویی قادر به جلوگیری از سرنگونی رژیم حاکم بر ایران بتوسط قیام مردم نیست (این موضوع که مخالفت جدی و پیگیری از سوی دموکراتها انجام نمی گیرد نشانگر اجماع

نظرنسبی هردو جناح است). درست اینجاست که دولت آمریکا خود را ناچار از این می بیند که پیشاپیش با این رخداد نامیمون و ناخجسته هماهنگ شود تا دستکم بتواند خود را "ناجی" دولت های عربی و اسرائیل و مردم ایران جابزند و از مزایای فعلی و آتی آن بهره مند و لذا آسیب واردشونده و غیرقابل اجتناب به سرمایه داری و امپریالیسم رابه حداقل برسانند.

موضوع دیگری که امکان سازش میان دو حکومت ایران و آمریکا رادشواری کند آنست که خروج دولت آمریکا از برجام درواقع جزء و بخشی از یک حرکت کلی ترومهمتر است که همانا تعدیل بحران اقتصادی آمریکابه حساب شرکای اروپایی، کانادایی، چینی و غیره است و بستن تعرفه بر کالاهای چینی، فولاد کانادا و فرانسه، و غیره در همین راستا قابل تعریف می باشد.

لیکن و به فرض بعید، جمهوری اسلامی شروط دولت آمریکا را بپذیرد و با آنان از در سازش درآید، در این حال نیز حکومت ایران بلافاصله با امواج مطالباتی مردم کارگرمواجه خواهد شد بی آنکه توانایی پاسخگویی به آنها را داشته باشد. زیرا آنچه که مسبب وضعیت فلاکت بار کنونیست در وهله نخست بحران ساختاری نظام سرمایه داری است و لذا تحریم های دولت آمریکا- هرچقدر هم که سنگین باشد و هست- صرفاً نقش عامل تشدیدکننده را ایفا می نماید. بیک کلام جمهوری اسلامی خواه شروط دولت آمریکا را بپذیرد یا نپذیرد، با شورش مردم و سقوط مواجه خواهد شد بطوریکه دیگر هیچ ترفندی به او کمک نخواهد کرد، نه اشغال سفارت، نه جنگ، نه "اصلاح طلبی"، نه هراس افکنی از داعش و نه بمب گذاری.

بعبارتی جنبش خیابانی که در سال ۸۸ براه افتاد محدود به تهران و نیز عمدتاً شامل تحصیل کرده های بیکار بود. لیکن خیزش دی ماه گذشته ببعد، کارگران و پایین ترین لایه های اجتماعی را شامل می شود یعنی کسانی که می دانند اگر از اعتراض دست بکشند و به خانه هایشان بازگردند باز هم نه کار خواهند داشت و نه نان شب. لذا تحت تأثیر فشار اقتصادی خُردکننده کنونی و نیز نفرت روزافزون نسبت به

حکومتی اینچنین ریاکار و فاسد، توده های مردم بسرعت و بشدت درحال رادیکالیزه شدند و مبارزه آنان باحکومت کاپیتالیستی جمهوری اسلامی به نقطه تعیین تکلیف نزدیک می شود. (این که تاکنون و هنوز باخیزش فراگیر و سراسری مواجه نشده ایم، تاحدودی به این خاطر است که گوئی مردم منتظرند تا آخرین ضربه از "بیرون" برحکومت وارد شود یعنی تحریم های ۱۳ آبان).

در ارتباط باهمین موضوع، من در دونوشته "کارگران و خیابانهای جهان متحدشوید!" به تاریخ ۲۰ اسفند ۹۶ و "رادیکالیسم دروغین و سطحی، همچنان بی تأثیر بر جنبش کارگران" ۲۰ خرداد ۹۷ (ر.ک. سایت افق روشن) به توضیح چرایی و چگونگی این واقعیت پرداختم که بررسی خیزش شهرها دردی ماه ۹۶ نشان می دهد که میان جنبش خیابانی از یکسو و مبارزات کارگران درمحل کارازسوی دیگر، اختلاف سطح پدید آمده است. یا بعبارتی، دومی هنوز نتوانسته خود را به سطح اولی ارتقاء دهد و با آن پیوندیابد.

بسختی دیگرشکلگیری خیزش های بزرگ و عمومی، محصول به هم رسیدن مجموعه ای از عوامل مختلف دریک بازه زمانی محدود و کوتاه است. عوامل متعددی که گویی دست در دست یکدیگر می نهند و درهم فرومی روند و وضعیتی انفجاری یا جنبشی ایجاد می کنند. لذا بررسی وضعیت کنونی ایران نشانگر آنست که مادرآستانه مرحله جدیدی قرارداریم که آینده اش درمقابل این دوا احتمال گشوده است: بهترین حالت آنست که جنبش اعتصابی کارگران کارخانه های بزرگ- تحت تحریک از داخل خودش، نیز تحت تأثیر مبارزات خیابانها- به حرکت درآید، تشکلهای و بویژه شوراهایش را برپا دارد و آنها را برحکومت تحمیل کند. بطوریکه دومی نوبی خیزش آتی شهرها، از سوی دومی نوبی دیگر یعنی اعتصابات کارخانه های بزرگ کشور حمایت و تکمیل گردد. نوعی کنش متقابل و اشتراک مساعی دیالکتیکی میان این دوی بخش از جنبش مردم کارگر، که طی آن، پیشرفت هریک برانگیزنده نوآوری های آند دیگری شود.

و بدترین حالت آنست که پیش از طی شدن واعتلای روند مزبور، رژیم حاکم در مدت زمانی کوتاه و بر اثر یک خیزش بزرگ و سراسری ولی صرفاً شهری، ساقط شود. بعبارتی خیزش دی ماه نشان داد که چگونه - و به سبب تلنبار شدن عظیم خشم و نارضایتی- سطح مبارزات خیابانی حتی در همان لحظه آغازش جهش وار صعود می کند و شعارهای اقتصادی، بسرعت و بلافاصله با شعارهای سیاسی توأمان میشود. اما (همانگونه که قبلاً نیز گفته ام) وضعیت درکارخانه هابه این خوبی نیست. بطوری که کارگران- بویژه درکارخانه هایی که تولید ولذا دستمزدشان هنوز و همچنان برقرار است همچون خودروسازی ها، پالایشگاهها و غیره- به آن سادگی ها که درمورد خیابانها می بینیم به حرکت (حتی در سطحی پایین یعنی حرکتها و مطالبات صرفاً اقتصادی) دست نمی زنند. بکلامی دیگر عامل نگران کننده آنست و شواهد بسیاری حکایت دارند از این که کارگران به سبب ترس از دست دادن شغل و درآمدشان که در ایران کنونی بدتر از ترس از مرگ است، بیشتر تمایل دارند و ترجیح می دهند که در خیابانها با حکومت درگیر شوند و تسویه حساب کنند، تا در محیط کارشان! اما و بهر حال و از آنجائیکه عوامل متعددی در این روند دخیل هستند، این پرسش که عامل نگران کننده یاد شده تاچه حد نیرومند است، ولذا پایان ماجرا چگونه رقم خواهد خورد، به نظر من هنوز قابل پیش بینی قطعی نیست.

لیکن اگر چنین شود (بدترین حالت)، بسرعت و سهولت جناح یا بلوک جدیدی از بورژوازی در صدر خواهد نشست و جنبش اعتصابی کارگران کارخانه های بزرگ از سیر طبیعی رشد آگاهی و سطح مبارزاتی شان، واز سیر رخدادها، عقب خواهد ماند. یعنی هر چند که بهر حال از شر جمهوری اسلامی خلاص خواهد شد اما کمترین بهره ممکنه را از آن خواهد بُرد.

بهر ترتیب، در لحظه کنونی، اولین گام آن است که عقب ماندگی جنبش اعتصابی کارگران نسبت به جنبش های خیابانی را ببینیم و فهم کنیم و آنگاه و فقط آنگاه با این پرسش بزرگ و حقیقی مواجه خواهیم شد که چگونه می توان به پُرسیدن این شکاف

و برطرف نمودن این اختلاف سطح- از طریق ارتقاء و بحرکت درآمدن جنبش کارگران در محل کار- یاری رساند. و این همان مسأله ای است که برخی فعالین جنبش چپ نیز آنرا دیده و مطرح نموده اند (نگاه کنید به بیانیه مشترک مرتضی افشاری، استی پیروتی، امیرپیام، فرید پرتوی، ستار رحمانی، ایوب رحمانی، به تاریخ ۲۳ خرداد ۱۳۹۷، ر.ک. سایت افق روشن). پرسشی که ارائه پاسخ قابل اجرا به آن بسیار دشوار است چرا که امکان هرگونه تلاش در این جهت، تنها از طریق دراختیار داشتن نیروست- یک نیروی متحد و متشکل- که میسر می گردد و چپ رادیکال یعنی چپ وفادار به ایده انقلاب پرولتری، همچنان فاقد آنست. چرا که این چپ از یکسو بشدت متشتت و متفرق است و ازسوی دیگر یک چپ کلاً (اگرنگوئیم ذاتاً!) غیرکارگریست یعنی فاقد هرگونه حضور فیزیکی در درون صنایع بزرگ از جمله نفت و پالایشگاهها و پتروشیمی ها، خودروسازیها، فولاد و غیره. مضافاً، برخی از آن فعالینی که امضا کنندگان بیانیه یاد شده در فوق، آنان را مورد پرسش قرار داده و از آنها توقع تلاش برای پُر کردن شکاف میان دوی بخش از جنبش توده ها را دارند، هنوز اساساً منکر وجود چنین شکافی هستند و طرح آنرا محصول "تئوری بافی های سیاسی" می دانند (بطوری که ما اغلب مجبوریم حتی یکچنین حقایق ساده و روشن تراز روز را، با جنگ از چنگ ایشان بیرون بکشیم!)، چه رسد به آنکه از آنان خواسته شود به پیامدهای آن فکر کنند و یا در جهت پُر کردن آن تلاش نمایند!

از اینهم بدتر، در این وضعیت اسفناک جنبش چپ که گرفتار آنیم، با آنهایی که هنوز اصرار دارند که در این جنبش اصلاً و اساساً چیزی بنام "بحران و تشتت و پراکندگی" وجود ندارد، چه کنیم؟ یعنی طرفداران "سازمانها و احزاب کمونیست تلویزیونی"؛ "مریخی"هایی که سرخوشانه، فرقه کوچک و بی برگ و بارخویش را "سازمان و یا حزب کمونیست" می پندارند؛ صاحبان "مغزهای آهنین"!

با این اوصاف، و با این چپ جهان سومی و آلوده به روش ها و منش های استالینیستی (چه نوع آشکار و یا "خجولانه" اش) که تمامی فکر و ذکرمان چگونگی حذف یکدیگر است، و با این فرهنگ سراپا معیوب مبارزاتی ما، و بیک کلام

درفضای غم انگیزاین بی خردی جمعی واین توهم چیره، ازما چه برمی آید
جزاینکه: بایستیم و سیر وقایع را "محکم" نگاه کنیم!

نه فقط تلاش برای ارتقای مبارزات کارگران درمحل های کارشان و پیوند آن با
مبارزات خیابانی، بلکه تعیین شعارهایی درجهت پل زدن بین انواع و اقسام اقلیت
ها، به حاشیه رانده شدگان و گروههایی که بهرشدگی احساس سرنوشت مشترک
می کنند، ترویج مدل دموکراسی افقی یعنی شوراها و لذا باز پس گیری سیاست به
دستان مردم کارگرو کسانی که درقعرهرم جامعه بسر می برند. اینها ازجمله
وظایفی است که پیشبرد آن، تنها از یک حزب پرولتری واقعی برمی آید که
ماهنوز وهمچنان دچارفقدان غبارآئیم حتی درآستانه ایجادش قرارنداریم؛ یعنی
یک حزب برخاسته ازدل کارگران، واز نظرتئوریک توانا و معتبر؛ یک حزب
کارگری وسیع که برای عملیات سیاسی هماهنگ درسطح کشور مهیا شده است.
بویژه آنکه بدون تردید- و برخلاف تصور آنارکو سندیکالیستها (مدافعین "تشکل
ضدکارمزدی")- کنش های خودانگیخته مردم کارگر، هرچندکه ذاتاً و ماهیتاً جنبش
هائی آزادی خواهانه وبرابری طلبند، اما هرگز بصورت خودکار به مبارزه طبقاتی
آگاهانه (سوسیالیستی) ترجمان نخواهند شد؛ نه درایران سال ۵۷، نه درجنبش موسوم
به "همبستگی" در لهستان، نه در "بهارعربی"، و نه درهیچ کجا و نه هرگز! این
آقایان ظاهراً فراموش کرده اند که بمحض پیروزی قیام بهمن ۵۷، و درشرایط
فقدان یک حزب سیاسی کارگری دردرون جنبش مبارزاتی کارگران، بازرگان
چگونه توانست ازطریق یک مذاکره کوتاه، شورای کارگران نفت را قانع کند که
مطیع دستورات خمینی شوند و به سرکارشان بازگردند!

این آقایان نه از آرای مارکس وانگلس چیزی دستگیرشان شده است و نه ازتاریخ
درس می گیرند!

شیدا بافر است

پایان